



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذايمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

■ ■ ■ متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۳۵ ■ ■ ■

برنامه ۱-۹۳۵ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۳۰ سپتامبر ۲۰۲۲ - ۸ مهر ۱۴۰۱

تو سبب سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود در کف او امکان بین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

برنامه شماره ۹۳۵

برنامه ۱-۹۳۵
بخش سوم

برنامه ویژه پیغامهای تلفنی



Studio : 001 747 8880407

Parviz Shahbazi





ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم آرمیتا ۱۴ ساله از اصفهان	۵
۲	سخنان آقای شهبازی	۷
۳	آقای علی و همسرشان از کرج	۸
۴	خانم لعلیا از تهران	۱۰
۵	خانم مینا از نقده	۱۲
۶	خانم زینب از کرج	۱۳
۷	سخنان آقای شهبازی	۱۵
۸	آقای بیننده از شهریار	۱۸
۹	سخنان آقای شهبازی	۲۰
۱۰	خانم زهره	۲۲
۱۱	خانم زهرا از اندیشه شهریار با سخنان آقای شهبازی	۲۷
۱۲	خانم بیننده از تهران	۳۰
۱۳	سخنان آقای شهبازی	۳۲
۱۴	آقای علی ظفر از کابل	۳۳
۱۵	سخنان آقای شهبازی	۳۴
۱۶	خانم بهناز و مادرشان از مازندران با سخنان آقای شهبازی	۳۵
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۴۰
۱۷	خانم مینا و دخترشان نیلوفر و پسرشان امین از نقده	۴۱
۱۸	خانم پروین و آقای منصور از استان مرکزی	۴۳
۱۹	آقای علی از دانمارک	۴۷
۲۰	خانم نسرين از تهران با سخنان آقای شهبازی	۵۰
۲۱	خانم عارفه از تهران با سخنان آقای شهبازی	۵۵
۲۲	خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی	۵۹



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۳	خانم مریم از استرالیا	۵۴
۲۴	سخنان آقای شهبازی	۶۶
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۶
۲۵	خانم مرجان از استرالیا	۶۷
۲۶	سخنان آقای شهبازی	۶۹
۲۷	خانم طاووس از تهران	۷۰
۲۸	خانم فرخنده و خانم آیدا از جوزان نجف آباد اصفهان با	۷۳
۲۹	خانم اعظم از تهران	۷۵
۳۰	خانم پروین از اصفهان	۷۸
۳۱	خانم طاهره از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۸۰
۳۲	خانم هدیه از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۸۲
۳۳	سخنان آقای شهبازی	۸۴
۳۴	خانم زرین و خانم یکتا از زرین شهر اصفهان	۸۵
۳۵	خانم دیبا از کرج	۸۷
۳۶	خانم فرزانه از فولادشهر	۸۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۹۰



۱- خانم آرمیتا ۱۴ ساله از اصفهان

من آرمیتا هستم، چهارده سالم است، از اصفهان تماس می‌گیرم، می‌خواستم یک شعری، ابیاتی را که از جناب مولانا خواندم خوشم آمد و به آن‌ها علاقه‌مند شدم را برای شما بخوانم، امیدوارم که خوشتان بیاید.

اول مفاهیم این ابیات را می‌گویم.

جناب مولانا در این ابیات با خودشان گفتند که من باید دنبال خود واقعی‌ام بگردم، خود حقیقی‌ام بگردم، آن چیزی که هستم، و ایشان وقتی که داشتند دنبال خودشان می‌گشتند، نتوانستند در هیچ‌کسی در هیچ نوع آینه‌ای خودشان را پیدا کنند، پس با خودشان گفتند که اصلاً این آینه به درد چه می‌خورد؟

و خودشان جواب خودشان را دادند که آینه به آدم نشان می‌دهد که چه کسی است، از کجا آمده، چه ظاهری دارد، ولی خب این آینه، حالا ما آینه‌های مختلفی داریم، دو نوع آینه داریم؛ یک آینه آهنی و معمولی است که همیشه ما در آن خودمان را نگاه می‌کنیم، ظاهرمان را می‌بینیم، تیپ و قیافه‌مان را می‌بینیم، ولی یک آینه داریم که چهره واقعی درونمان را نشان می‌دهد. خود واقعی‌مان را نشانمان می‌دهد.

ایشان با خودشان گفتند که من خود واقعی‌ام را غیر از یک آدم بزرگ مثل خود جناب مولانا، من خودم را آخر در آینه دیگری نمی‌توانم پیدا کنم و این‌جوری شد که ایشان دنبال خودشان گشتند، خودشان را پیدا کردند و با خودشان گفتند که پس من آینه‌کلی خودم را پیدا کردم، توانستم خودم را پیدا کنم و توانستم که بفهمم چه راهی را باید ادامه بدهم، من ابدی هستم، جاودانه هستم.

ولی وقتی که حالا این فکرها را داشتند، یک‌هو ترسشان، وهمشان به سراغشان می‌آید و به ایشان می‌گوید که این‌ها همه خیال تو است، تو همچنین آدمی نیستی، ذات تو آن چیزی است که خیالت به تو نشان می‌دهد، فکرت به تو نشان می‌دهد، مثل حالا خود ایرانی‌ها که می‌گویند آدم عقلش به چشمش است.

آن چیزی که عقل انسان، و همش به او گفته بود که تو چیزی هستی که می‌بینی ولی یک‌هو یادشان آمد، آن آینه درونی خودشان یادشان آمد، گفت که من یک آدم بزرگم، ابدی هستم، و من آن چیزی هستم که در یک آینه‌کلی دیدم. و این‌جور شد که با خودشان گفتند من و خدا با یکدیگر هستیم.

همان آینه‌ای که فضای ابدی درون خودشان را به ایشان نشان می‌داد، همان آینه‌ای که درونشان باز شد، در چشم یار یا همان خدا و این‌جوری شد که ایشان به خود ابدی‌شان آگاه شدند.

حالا ابیاتی برایتان می‌خوانم از دفتر دوم مثنوی، از بیت ۹۳ تا ۱۰۳.



نقش جان خویش می‌جستم بسی

هیچ می‌نمود نقشم از کسی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۳)

گفتم آخر آینه از بهر چیست؟
تا بداند هر کسی کو چیست و کیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۴)

آینه آهن برای پوستهاست
آینه سیمای جان سنگی بهاست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۵)

آینه جان نیست الا روی یار
روی آن یاری که باشد زان دیار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۶)

گفتم: ای دل آینه کَلّی بجو
رو به دریا، کار برناید به جو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۷)

زین طلب بنده به کوی تو رسید
درد، مریم را به خرما بن کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۸)

دیده تو چون دلم را دیده شد
شد دل نادیده، غرق دیده شد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۹)

آینه کَلّی تو را دیدم ابد
دیدم اندر چشم تو، من نقش خود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۰)

گفتم: آخر خویش را من یافتم
در دو چشمش، راه روشن یافتم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۱)

گفت وهمم: کان خیال توست هان
ذات خود را از خیال خود بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۲)

نقش من از چشم تو آواز داد
که منم تو، تو منی در اتحاد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۳)



۲- سخنان آقای شهبازی

ابیات بسیار مؤثر و مفیدی خواندند نوجوان چهارده‌ساله که انسان برای دیدن خودش و بداند کیست و چیست، به یک آینه ازلی، ابدی احتیاج دارد آن هم حضورش است.

آینه ذهن شبیه آینه معمولی است که پوست را نشان می‌دهد. پس آینه ذهن را تشبیه کرده به آینه معمولی، یعنی همین آینه‌ای که ما این‌جا داریم که نشان می‌دهد صورت ظاهر انسان را.

و نکته‌ای که هست این است که اگر شما حضور را تجربه کنید، من ذهنی‌تان خواهد گفت که این وهم است یعنی وهم، من ذهنی، خودش را به‌جای من اصلی به ما قبولانده و هر موقع هم زندگی خودش را در ما زنده می‌کند و ما آن را تجربه می‌کنیم می‌گوید که این انحراف است این درست نیست، برگرد خدا را من می‌توانم نشان بدهم به تو، زندگی را، اصلت را من می‌توانم نشان بدهم، اصلت همین من ذهنی است و البته چون جمع هم این را قبول کرده ما دوباره برمی‌گردیم و آن آینه را از دست می‌دهیم.

نکته‌ای است که مولانا در دفتر دوم به ما نشان می‌دهد.



۳- آقای علی و همسرشان از کرج

عرض کنم که من سنم در حدود چهل و هفت، هشت سال است و در این سال‌ها خب خیلی تحقیق داشته‌ام راجع به بحث عرفان و معنویت تا این‌که چند سال پیش توسط دایی‌ام با برنامه شما آشنا شدم.

و حالا بنا به شرایط کاری‌ام سعی کرده‌ام که همیشه در وقتی که داشته‌ام، گوش به برنامه شما بدهم و می‌خواستم تشکر کنم، خیلی ممنون از این برنامه زیباتان و این تأثیری که روی ما گذاشتید.

به این دلیل که من همیشه بحث عرفان را در این سال‌ها که همیشه محقق بوده‌ام حالا در جنبه‌های مختلف، همیشه خدا و معنویت را بیرون از خودم می‌دیدم و برای من یک فضایی خارج از روزمرگی خودم بود و همیشه انگار یک گم‌کرده داشتم که یعنی چه، کجاست، چجوری است؟

ولی وقتی با برنامه شما و اشعار زیبای مولانا آشنا شدم که حالا تا قبل از آن اصلاً برایم هیچ جذابیتی خواندن اشعار مولانا نداشت، چون همیشه گیج بودم در ابیاتشان، متوجه شدم که همه‌چیز از درون خود ماست و خود ما در اصل رسول راه و زندگی خودمان هستیم و جالب‌تر این‌جاست که من تمام لحظه‌های زندگی‌ام را، تمام روزمرگی‌ام را، عرفان خودم می‌بینم.

و خیلی افتخار می‌کنم به این اتفاقی که در درونم افتاده، و از شما ممنونم که یک هم‌چنین فضایی را برای ما ایجاد کردید، دست شما را می‌بوسم، از شما التماس دعا دارم و خیلی هم ممنون که این فرصت را به من دادید بتوانم با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: عالی، صحبت دیگری ندارید؟

آقای امیر: قربان شما، ان شاء الله در فرصت‌های بعدی، فقط نکته‌ای که هست من خودم در این جنبه حرکتی آوایل، خودم یک هم‌چنین فضایی را داشتم و زیاد در خانه به‌خاطر این‌که خانمم و دخترم را اذیت نکنم، برنامه‌ها را بیش‌تر در کارگاه حالا شرایطی که داشتم گوش می‌دادم.

ولی جالب است که تأثیر می‌گویم، این فضایی که ایجاد شده، این قدر زیاد است که الآن من خانمم حرکتشان خیلی پیشرفته‌تر از من است و خیلی فضا را برای خود من ایجاد می‌کنند که این جای شکر دارد، و می‌گویم اول از خدا بعداً از جناب مولانا و شما بسیار تشکر می‌کنم، وقتتان را هم نمی‌گیرم، ان شاء الله در فرصت‌های بعدی باز در خدمتتان هستم.

آقای شهبازی: خانمتان نمی‌خواهند صحبت کنند؟

آقای امیر: خانمم این‌جا هستند، بله. چرا حالا اگر که حالا اذیت نمی‌کنیم شما را.



آقای شهبازی: نه بابا چه اذیتی، ما این‌جا نشسته‌ایم.

آقای امیر: خیلی لطف کردید. وقت گذاشتید.

آقای شهبازی: عالی عالی. آفرین. در خدمت شما هستیم.

خانم آقای امیر: خیلی خوشحالم که صدایتان را می‌شنوم همیشه از پشت تلویزیون می‌دیدم و می‌شنیدم الآن خوشحالم. یک لحظه همسرم گفت که می‌خواهم بگیرم و همان بار اول هم گرفت، خیلی عجیب بود.

یک ذره من کسالت هم دارم، خیلی نمی‌توانم صحبت کنم، ولی می‌خواستم تشکر کنم، از شما و برنامه‌تان. من تقریباً می‌شود گفت که تقریباً دو ماه است که این برنامه را نگاه می‌کنم، البته یک دختر هفت‌ساله دارم که خیلی مخالف است، من هر وقت که می‌خواهم نگاه کنم همیشه می‌آید کانال را عوض می‌کند و به‌قول شما من صبر می‌کنم، حالا می‌زند جای دیگر نمی‌گذارد من نگاه کنم.

خیلی تلاش می‌کنم از طریق گوشی‌ام می‌خواهم نگاه کنم، به‌هرحال همه‌اش یک جوری من را کنترل می‌کند که من این را نبینم ولی حالا تلاش می‌کنم نوشته‌ها را می‌خوانم، سعی می‌کنم که عقب نمانم حتی پیغام‌های بچه‌ها را، خیلی نکته‌های زیادی از همین بچه‌های عشق من دیدم و یاد گرفتم و خیلی چیزها؛ شاید نکته‌هایی که شما می‌فرمایید را خیلی نمی‌توانم ببینم، خیلی دوست دارم ولی نمی‌شود ولی به‌قول شما صبر می‌کنم که بتوانم برسم به این‌جا.

و دخترم هم یک جوری می‌بینم این بچه‌ها را دوست دارم دخترم هم به آن شکل باشد ولی یک ذره عجول هستم، سعی می‌کنم که با او کاری نداشته باشم، خودش یک وقت‌هایی می‌آید می‌زند می‌گوید مامان بیا برو نگاه کن، می‌فهمم که او هم دوست دارد ولی این مقاومت را خیلی می‌بینم از سمتش، با او درگیر نمی‌شوم.

آقای شهبازی: صحیح، آفرین. عالی عالی.



۴- خانم لعلیا از تهران

خانم لعلیا: آقای شهبازی خدا را شکر، اصلاً نمی‌دانم چکار کنم، یک دفعه گرفت، همیشه *** می‌گیرم نمی‌گیرد.

آقای شهبازی: الان دیگر چون همه نمی‌گیرند آن‌هایی که مثلاً در شش ماه گذشته زنگ زده‌اند نمی‌گیرند، شما به راحتی می‌توانید بگیرید، کسانی که نتوانسته‌اند بگیرند.

خانم لعلیا: قربان شما بروم من آقای شهبازی. شما من را نجات دادید. اصلاً زندگی من را زیر و رو کردید آقای شهبازی، من فدایتان بشوم ان شاء الله. شما ان شاء الله زنده و پایدار باشید.

آقای شهبازی: ممنونم. کمی از آن تغییراتتان، پیشرفت‌هایتان می‌توانید بگویید؟

خانم لعلیا: آقای شهبازی من اصلاً با بچه‌هایم مشکل داشتم، با همسرم مشکل داشتم، اصلاً فکر می‌کردم همه کارها را آن‌ها می‌کنند، آن‌ها مقصرند، آن‌ها را مقصر می‌دانستم، به همه خیلی خدمت می‌کردم ولی توقع هم داشتم، مثلاً در برابرش برایم یک کاری بکنند، مهمانی می‌دادم مثلاً می‌گفتم چرا زنگ نزد؟

خیلی، اصلاً شما من را عوض کردید. قربان شما بروم من آقای شهبازی. اصلاً من دیگر درست است که تازگی‌ها برای دخترم یک مشکلی پیش آمده، ولی بعضی وقت‌ها من ذهنی‌ام چیز می‌شود ولی فوری می‌آیم فضاگشایی می‌کنم. اصلاً نمی‌دانم از شما چه قدر تشکر کنم، یک غزلی هست اجازه می‌دهید بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله، البته بفرمایید.

خانم لعلیا: آقای شهبازی اجازه می‌دهید بخوانم؟

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم. بگویید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم لعلیا: من لعلیا هستم از تهران زنگ می‌زنم، ولی اصلیت تبریزی است.

هله نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آن جا
ز پس صبر، تو را او به سر صدر نشاند



و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

هله خاموش که بی‌گفت از این می‌همگان را
بچشاند بچشاند بچشاند بچشاند

دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش
به که ماند، به که ماند، به که ماند، به که ماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

آقای شهبازی اصلاً نمی‌دانم، اصلاً خدا را شکر می‌کنم، اصلاً صدای شما را که شنیدم، مثل این‌که دنیا را به من دادند آقای شهبازی. خانه هم تنها بودم، اصلاً نمی‌دانم مثل این‌که دنیا را به من دادند، صدای شما را شنیدم.

از همراهان، از دوستان، از آن‌هایی که آن‌جا کمک می‌کنند، از همه‌شان تشکر می‌کنم، روی ماهتان را می‌بوسم، قربان شما، خدا حافظ.



۵- خانم مینا از نقده

خانم مینا: خسته نباشید، بابت برنامه‌هایتان یک دنیا تشکر.

آقای شهبازی: خوب است برنامه‌ها، کمک می‌کند به شما؟

خانم مینا: بله *** استفاده می‌کنیم، تا آنجایی که بتوانیم فضاگشایی را انجام می‌دهیم، در مسیر حرکت می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین آفرین، بگویید چه تغییراتی کرده‌اید؟ تغییراتتان را بگویید، چه پیشرفت‌هایی کرده‌اید؟

خانم مینا: والله من بزرگ‌ترین تغییری که کرده‌ام، ترس خیلی داشتم، از وقتی که برنامه‌های شما را شروع کردم یعنی من پنج سال می‌شود برنامه شما را نگاه می‌کنم، ترس‌هایم خیلی ریخته است. این‌که به مسائل گیر می‌دادم، زیاد غر می‌زدم، فقط توجهم روی دیگران بود. این بیت‌هایی را که گفتید حفظ کنید، آن‌ها را دارم زیاد تکرار می‌کنم.

دیده آ بر دیگران نوحه‌گری
مدتی بنشین و بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

مردۀ خود را رها کردست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دارم روی مسائل فضاگشایی، این‌ها خیلی زیاد کار می‌کنم، اوایل اصلاً نمی‌فهمیدم ولی دارم کار می‌کنم، مدتی هست دارم یادداشت‌برداری می‌کنم و از این بابت خیلی

آقای شهبازی: آخ قطع شد، متأسفانه.



۶- خانم زینب از کرج

آقای شهبازی این دومین بار است که دارم تماس می‌گیرم با شما، اولین بار حدود سه سال پیش با شما تماس گرفتم. من یک نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی: بله سه سال، ماشاءالله خیلی صبرتان زیاد است خانم.

خانم زینب: آقای شهبازی صبرم زیاد نیست، نمی‌گیرد. ولی قانون جدیدی که گذاشته‌اید خب، خدایا شکر. واقعاً خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: الان با اولین یا دومین تلفن می‌گیرد، اگر کسانی می‌خواهند زنگ بزنند باید مطمئن باشند که حتماً می‌توانند تماس بگیرند، بله بفرمائید.

خانم زینب: من صدای شما را نمی‌شنوم ولی خب پیغام را می‌گویم اگر صدای من را می‌شنوید. من خدا را «شکر» می‌کنم، از خدا «سپاس‌گزارم»، واقعاً خدایا شکر، دوست دارم. از مولانا سپاس‌گزارم، از شما سپاس‌گزارم، از همه همراهان سپاس‌گزارم، از کسانی که قانون جبران را رعایت می‌کنند به‌لحاظ مالی، به‌لحاظ معنوی سپاس‌گزارم.

از کودکان عشق سپاس‌گزارم، از نوجوانان سپاس‌گزارم، از همه عزیزانی که پیام می‌دهند سپاس‌گزارم، از زندگی سپاس‌گزارم، خیلی دوستان دارم آقای شهبازی، شما پدر معنوی من هستید.

یکی از تغییراتی که می‌خواستم بگویم آقای شهبازی، تغییر خیلی داشته‌ام، تغییر خیلی بوده، خیلی بوده، اصلاً نمی‌توانم بگویم چقدر؟ ولی خیلی تغییر کردم. یک موضوعی را می‌خواستم بگویم که آقای شهبازی راجع به «قرین» می‌خواستم بگویم.

این‌که دوستان همه‌اش شکایت می‌کنند که قرین‌های بد هست در زندگی، همسر بد، خانواده بد، همکار بد، می‌خواهم بگویم در زندگی من خیلی اتفاق افتاد، خیلی تغییرات ایجاد شد، قرین‌ها یکی یکی رفتند آقای شهبازی و من ماندم با قرین اصلی خودم، با من‌ذهنی خودم.

حالا جنگ دیگر، جهاد دیگر شروع شد. دیگر جنگ بیرونی، جهاد بیرونی نیست دیگر آقای شهبازی، قرین درونی دارد ما را بیچاره می‌کند ولی خب به‌قول علی برادر حورا جان، این من‌ذهنی هم مال خدا است. دیگر آن را هم خدا می‌بینیم و حالا می‌رویم برای جهاد درون.

خیلی خوشحالم که با شما حرف می‌زنم آقای شهبازی، باورم نمی‌شود اولین بار همین که گرفتم، گرفت. واقعاً سپاس‌گزارم، خدایا شکر.



آقای شهبازی با دوستان می‌خواستم فقط بگویم، این‌که شعر خیلی حفظ می‌کنم، تعهدم خیلی بالا رفته‌است، برنامه‌های زنده را نگاه می‌کنم، برنامه‌های تلفنی را نگاه می‌کنم، یادداشت‌برداری می‌کنم، غزل‌ها را حفظ می‌کنم، غزل‌ها باز می‌شوند، ایرادات خودم را می‌بینم، فقط می‌خواستم راجع به یک موضوعی با دوستان حرف بزنم.

دوستان «قانون جبران مالی» خیلی مهم است، خیلی مهم است و خیلی مهم است. ما اگر پنجاه درصد برویم روی قانون معنوی کار می‌کنیم، پنجاه درصد ما قانون مادی است. ما باید این برنامه را حمایت کنیم، ما باید ساپورت کنیم، برنامه خودمان است، برنامه آقای شهبازی نیست.

ما داریم برای خودمان تلاش می‌کنیم، برای خودمان داریم هزینه می‌ریزیم. قانون جبرانتان را بیشتر کنید اگر حالتان دارد خوب می‌شود، اگر بهتر شدید، اگر تغییراتی ایجاد شده، قانون جبران را هم بیشتر کنید، جبران مالی را منظورم است.

خیلی بیشتر کمک می‌کند، تعهدتان را می‌برد بالاتر، مسئولیتتان را نسبت به زندگی مادی‌تان. ببینید ما در ایران داریم زندگی می‌کنیم، بیشتر مشکلات ما به‌خاطر... (قطعی صدا)

هر هنری که دارید استفاده کنید برای این‌که پول به دست بیاورید، حتی اگر آشپزی بلد هستید، حتی اگر گلدوزی بلد هستید، هر هنری که دارید، نگذارید من‌ذهنی بگوید تو که چیزی بلد نیستی، چجوری می‌خواهی پول در بیاوری؟

تو فقط تلاشت را بکن، فقط حرکت را بکن و تعهد داشته باش، اول به خودت، به این برنامه. این برنامه مال خودمان است باید حفظش کنیم، باید به شما کمک کنیم آقای شهبازی. من یک‌بار خواب شما را دیدم، دیدم در سنگری تنهایی دارید می‌جنگید آقای شهبازی.

من در آن سنگر شما را تنها دیدم و وقتی از خواب بیدار شدم، به‌قدری گریه کردم و این باعث شد که من تعهدم خیلی بیشتر بشود و بخواهم بیشتر به شما کمک بکنم. و هر ماه من قانون جبران مادی‌ام را، حتی اگر شده، ده‌هزار تومان بیشتر می‌کنم نسبت به ماه گذشته، چون پیش‌رفتم دارد بیشتر می‌شود.

به همه می‌گویم، به همه عزیزان بیایید دست‌به‌دست بدهیم، تلاش کنیم، بیشتر کار کنیم. حتی اگر شده روزی یک ساعت هم شده، بیشتر کار کنیم، که حمایت کنیم از این برنامه، که به شما، که به خودمان، نه به شما، به خودمان کمک کنیم.

از خدا سپاس‌گزارم که این تماس را برقرار کرد که من این پیغام را بدهم، از همه ممنونم، از همه عزیزان که پیغام می‌دهند ممنونم. دیگر مزاحمتان نمی‌شوم، فکر می‌کنم تایم من هم تمام شده آقای شهبازی، خداحافظ.



۷- سخنان آقای شهبازی

خیلی خوب بود. بله قانون جبران مادی را خواش می‌کنم انجام بدهید. توجه کنید که من برای اجرای این برنامه از شما پول نمی‌خواهم. این هم در نظر بگیرید برای این‌که ثابت بشود به شما کسی که برای پول این کار را انجام بدهد نمی‌تواند انجام بدهد.

شماره آن‌جا هست، من ۹۳۵ تا برنامه برایتان اجرا کردم و پخش کردم، یعنی من که البته نه، همین همه‌مان جمع شدیم این کار را کردیم ولی خُب آن هسته مرکزی‌اش کوشش‌های بنده بوده و خیلی موقع‌ها روزها و شب‌ها زحمت کشیدیم تا این برنامه رسیده به ۹۳۵.

اگر کسی برای پول کار کند ممکن است ده‌تا پانزده‌تا برنامه اجرا کند ولی بعد دیگر نمی‌تواند ادامه بدهد چون انگیزه‌های مادی در این راه کمک‌کننده نیست. می‌روی پس از یک مدتی خسته می‌شوی و رها می‌کنی.

این است که هرکسی که این کار را می‌خواهد انجام بدهد مثل من، باید خودش را واقعاً کارگر مردم بداند، بگوید آقا من استخدام شدم برای مردم کار کنم و پول هم نمی‌گیرم.

و همین‌طور که خانم فرمودند باید پولش را از یک جای دیگر در بیاورد. نباید امیدوار بشود که بیاید برنامه گنج حضور اجرا کند و از آن راه پول در بیاورد، اوایل ممکن است نتواند در بیاورد.

بعداً، من البته هیچ موافق این نیستم که مردم به هم‌چون کسی اگر برنامه خوبی اجرا می‌کند پول ندهند، باید کمک کنند که آن زندگی‌اش را از این راه تأمین کند. من احتیاج ندارم برای این‌که من یک درواقع بیزینس‌من (Business man) هستم.

به‌لحاظ این‌که من بیست و پنج، شش سالم بود شرکت باز کردم در ایران، از آن موقع مدیر خودم هستم و هنوز هم شرکت دارم بیزینس دارم از آن راه پول درمی‌آورم و از آن راه به این‌جا هم خرج می‌کنم. و خدا را شکر که من این کار را کردم و اگر این کار را نمی‌کردم نمی‌شد.

یک بزرگی نصیحت کرد به من وقتی دانشجو بودم، من سال سوم دانشکده فنی بودم که در دانشگاه تهران چاپ‌خانه‌اش ادیتور علمی شدم. یکی از استادها من یک روز آمد گفت که من با رئیس چاپ‌خانه، انتشارات دانشگاه صحبت کردم تو برو آن‌جا یک کاری به تو می‌دهند پول خوبی هم می‌دهند. رفتیم آن‌جا و با من مصاحبه کردند و گفتند بیا هر موقع وقت کردی این نمونه‌های ترجمه را بخوان. و ما رفتیم آن‌جا قرار شد ماهی ۲۰۰۰ تومان به من بدهند. ۲۰۰۰ تومان! من که با ۳۰۰ تومان که از دانشگاه کمک هزینه می‌گرفتم، بورس می‌گرفتم درواقع، با آن زندگی می‌کردم با ۳۰۰ تومان، ۲۰۰۰ تومان خیلی پول بود.



به هر حال، حالا برای چه این را می‌گفتم؟ ها! یک روز یک آقای آمد با عصا خیلی پیر بود و این‌ها، خلاصه، خلاصه کنم ما یک اتومبیل هم خریده بودیم ایشان را سوار کردیم به خانه‌شان رساندیم گفت پسر، خیلی احترام به او می‌گذاشتند این شخصی که آمد اسمش را نمی‌برم ولی کتاب‌های درسی نوشته بود و این‌ها، با عصا همین طوری، گفت پسر چکار می‌کنی؟ و این‌ها، گفتم والله کتاب ترجمه می‌کنم می‌خواهم مترجم بشوم، گفت چه رشته‌ای می‌خوانی؟ گفتم مهندسی می‌خوانم، گفت پسر از مهندسی پول در بیاور از کتاب پول در بیاور.

خلاصه ما حرف ایشان را شنیدیم، سه بار گفت، سه بار گفت! گفت پسر یادت باشه ها از مهندسی پول در بیاور از کتاب پول در بیاور. خلاصه این بود که این نصیحت ایشان در یادم بود و این‌ها ما رفتیم در کار مهندسی.

حالا، سرتان را درد آوردم، منظورم این است که همان حرف ایشان باعث شد من گفتم کتاب می‌خوانم، از کتاب دست بر نمی‌دارم حتی ترجمه هم می‌کنم ولی برای پول نه. همان موقعی که انتشارات دانشگاه بودم دو، سه تا کتاب چاپ کردم و ترجمه کردم درس می‌دادند حتی در دانشگاه، البته در رشته فنی بود الکترونیک بود. حالا، کاری نداریم.

منظورم این است که کسانی که دارند می‌گویند که حمایت کنید شما باید حمایت کنید اولاً چنین برنامه‌ای ادامه پیدا کند این برنامه مال شماست من هم برای شما کار می‌کنم مجانی. یک هم چون کارگری که ابعاد مختلف دارد کم پیدا می‌شود بنابراین باید تقویت کنید هم ادامه پیدا کند این کار.

خوشبختانه تقویت می‌کنید. بزرگ‌ترین تقویت حالا من مالی نمی‌دانم، این کمک‌های روحی و معنوی و دانشی یعنی علمی‌ای که شما پیغام می‌دهید این بزرگ‌ترین سرمایه است دارد جمع می‌شود. نزدیک هزارتا، دارد هزار می‌شود همین برنامه‌های معنوی، پیغام‌های عشق که نیم ساعت است نوشته می‌شود، آن‌ها دارد به هزار می‌رسد.

این برنامه‌ها که در واقع پیغام‌های عالی مردم، پیغام‌های عالی مردم! اصلاً من تعجب می‌کنم این قدر زیبا و مؤثر پیغام می‌دهند، آن‌ها نوشته شده. این‌ها اصلاً گنج است، یعنی شما گنج ایجاد کردید. گنج را شما ایجاد کردید نه من. و این هست که مردم بلد هستند و یاد می‌گیرند و پیغام را می‌دهند و خواهش می‌کنم ادامه بدهید.

از نظر مالی هم برای این‌که متعهد بشوید، متعهد بشوید کمک بکنید، به نفع شماست. هیچ موقع من را در نظر نگیرید، من هم مثل شما یک آدم معمولی هستم شما خیلی بالاتر از من هستید خیلی‌هایتان بهتر می‌فهمید، بهتر از من می‌فهمید، و خوب هم پیغام می‌دهید خوب هم بیان می‌کنید.

خدا را شکر که ما این فراوانی را و عدم تنگ‌نظری را خداوند به ما داد که شما را هم دعوت کنیم پیغامتان را پخش کنید من نیایم بگویم که فقط من بلد هستم و دیگر شما به حرف‌های من گوش بدهید اگر یک نفر این را بگوید این من‌ذهنی است، این حسادت است، این بُخل است، این فراوانی نیست این کوثر نیست، این خداگونه نیست، همه باید حرف بزنند، همه باید حرف بزنند.



و خداوند پیغامش را یک‌دفعه می‌بینید از زبان یک بچه ۴ ساله می‌دهد، شما توجه کنید. شما به این بچه‌ها توجه کنید. بعضی مواقع شما می‌بینید که چنان از ته دلشان پیغام می‌دهند، می‌گویند آقا من این را نفهمیده بودم من چهل سالم است، پنجاه سالم است. شما اگر به این‌ها گوش بدهید واقعاً از خر شیطان پیاده می‌شوید نمی‌گویید من می‌دانم.

بیايد ۱۴ ساله ببینید چجوری پیغام می‌دهد! اصلاً چیزهایی می‌گوید که به فکر من نرسیده بود. به‌هرحال ببخشید سرتان را درد آوردم. آن‌هایی که می‌خواهند کار کنند باید یک منبع مادی داشته باشند و شاید از این راه پول دریاورند ولی اگر کسی خواست از این راه پول دریاورد شما باید کمک کنید واقعاً زندگی‌اش تأمین بشود.

حیف است، ببینید این چیزها بیان نشده شاید به این علت که مردم کمک نکرده‌اند. برای اولین بار شما این ابیات را شاید می‌شنوید در زندگی‌تان، این ابیات آن‌جا بوده، ۷۰۰، ۸۰۰ سال بوده!



چو خواهیم با تو حال خود بگویم، جا نمی یابم
وگر پیدا کنم جای ترا، تنها نمی یابم

به جان و دل ترا جویم، اگر ناگاه پیش آیی
ز شادی دست و پا گم می کنم خود را نمی یابم
(امیر خسرو دهلوی، دیوان اشعار، غزل ۱۲۴۴)

جناب شهبازی این تماسی که چند لحظه پیش یکی از خانم‌ها گرفتند و فرمودند که سه سالی هست که تماس نگرفته‌اند، بنده را وادار کرد که بعد از تقریباً فکر می‌کنم بنده هم بعد سه سال مزاحمتان شوم، هرچند که شما هر روز و هر ساعت در منزل‌های ما هستید و ارتعاشتان به ما می‌رسد، ولی این حال خوبی که موقع تماس به ما دست می‌دهد، قابل وصف نیست و من آرزو می‌کنم که هر موقعی امکانش باشد با شما تماس بگیرم این حال باشد.

و این‌که به نوبه خودم سپاسگزارم از زحمات چندین ساله شما با افتخار، افتخاری که از ذهن نیست یازده سال است شاگردی شما را می‌کنم. و از اوایل ارتباطم با برنامه تعهدم را حفظ کرده‌ام از لحاظ این‌که برنامه‌ها را کاملاً با جان و دلم گوش بکنم و این‌که تعهد مالی داشته باشم.

و طبق فرمایش‌های شما این کودکان عشق، پیام‌هایی که می‌دهند از حورا جان، از هدیه خانم که جدیداً می‌آیند و نوجوان‌ها واقعاً جایی برای گفتن ما شاید نماند، یعنی بنده که پنجاه سالگی را پشت سر گذاشته‌ام، وقتی این پیام‌ها را می‌شنوم هیچ چاره جز از این‌که سکوت کنم و بیش‌تر یاد بگیرم در خودم نمی‌بینم.

ولی روز چهارشنبه برنامه آخر، ۹۳۵، خانم انگبین از تاجیکستان تماس گرفتند و مادرشان مطابق آن صحبت فرمودند و یک مقدار نگرانی داشتند، چون عرض کرده بودم تا یک حرف مفیدی نباشد، مزاحم وقت برنامه نشوم که خیلی گران‌قدر است این برنامه، واداشت که این تماس را بگیرم.

و این را عرض کنم چندین بار، طی سال‌های قبل شاید پنج، شش سال پیش، من هر موقع که با جناب‌عالی تماس داشتم، یک پسر نوجوانی دارم، بحران‌های نوجوانی را پشت سر می‌گذاشت و یک‌سری مسائلی که مقتضای سن نوجوانان هست، برایش پیش می‌آمد، هرباره شما به صبر فرمودید، به نرمش فرمودید، که با نرمش برطرف می‌شود.

و این را می‌خواهم بگویم که به دوستان عزیزم در گنج حضور، شاید من بعد از یازده سال تازه الآن واقعاً دارم یک چیزهایی درک می‌کنم یعنی چیزهایی که از جنبه حضور درک می‌شود، نه از جنبه دانستگی.



و نوع رفتاری که با نوجوان‌ها باید داشته باشیم و این‌که چقدر این صبر و این نرمش کمک می‌کند که این‌ها یک مرحله بحرانی را پشت‌سر بگذارند و چقدر به خود ما کمک می‌شود، ما از اول، خب به ما نگفتند ما این آموزش‌ها را نداشتیم، خودمان محصول درد بودیم و درد را بعد از این‌که روی ما اعمال شد، ما هم براساس همان درد را بازتشتش دادیم.

ولی خُب الآن به لطف شما و این برنامه یاد گرفتیم که یواش‌یواش چجوری رفتار بکنیم و چقدر جای خوشبختی است، جوان‌هایی که زنگ می‌زنند.

من می‌خواهم به آن خواهرمان از تاجیکستان بگویم که من هم یک روزی آرزو می‌کردم که پسر من یکی از اعضای فعلی باشد مثل آیدا جان، مثل تمام خانم‌های جوان یا پسرهای جوان که زنگ می‌زنند ولی آن هم ذهنی بود.

یعنی باید یک مرحله صبر طی می‌شد، یک تایمی باید می‌دادیم، ما نباید طبق فرمایش شما بکاریم بایستیم بالای سرش بگوییم سبز شو و این زمان می‌برد، برای بنده هم در این یازده سال هم از لحاظ این‌که خودم تا درد را بشناسم و این‌که بدانم چطور باید این‌ها را ببینم و بیندازم زمان برده، یازده سال زمان کمی نیست ولی چاره‌ای نبوده در شخص بنده این‌جوری عمل کرده، ممکن است در یک نفر در شش ماه عمل بکند.

همیشه شما می‌فرمایید که مقایسه ذهنی نکنید، خودتان را با کسی مقایسه نکنید، هرکسی به نوبه خودش در این راه قدم برمی‌دارد و تایم من هم دقیقاً سی ثانیه گذشته، پنج دقیقه و سی ثانیه شده، فقط عرض کنم که بزرگ‌ترین چیزی که جناب شهبازی در این برنامه اخیر بنده پیدا کردم این‌که فرمودید این راه راهی نیست که پایان داشته باشد.

عاشق حالی نه عاشق بر منی

بر امید حال بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

این‌جوری نیست، تا لحظه‌ای که نفس می‌آید، آن من ذهنی پشت در آماده است که دوباره بیاید رو، همین‌جوری که در این برنامه اخیر فرمودید، اعتماد بر خرس نکنیم و آگاه باشیم که این خرس هر لحظه ممکن است بیاید و آن سنگ را بر سر این هشیاری بزند. من خیلی وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین.

آقای بیننده: فوق‌العاده برای بنده ارتعاشات خوبی دارد می‌دانم برای دوستان هم دارد، امیدوارم که سایه شما مستدام باشد بالای سر ما، بعد از برنامه هزار هم ما شاگردی شما را بکنیم.



چه پیغام عالی دادند واقعاً! ما هم، یعنی خود من هم این چیزها را نمی‌دانستم بعداً یاد گرفتم و قوی‌ترین پدر یا مادر آن پدر یا مادری است که وقتی بچه سیزده، چهارده، پانزده ساله‌اش طغیان می‌کند و حتی فحش می‌دهد بلند بشود بغلش بکند بوسش کند ولو این‌که سخت باشد!

قدرتمند بودن سخت است ضعیف بودن خیلی آسان است. ضعیف بودن یعنی این‌که بلند بشوی یک مشتی بزنی و بگویی خفه شو، این دیگر منتهای ضعف است.

من ذهنی ضعیف را، بی‌مهری را قدرت نشان می‌دهد در مقابل یک طغیان طبیعی و به‌طور کلی جامعه باید در مقابل طغیان جوانان باید نرمش نشان بدهد، نباید بایستی، بدتر می‌شود.

اگر کسی در مقابل طغیان جوانان بایستد دارد شیطان را تقویت می‌کند، عمله شیطان است، شما به‌عنوان پدر یا مادر سعی خودتان را بکنید شاید موفق بشوید فضا را باز کنید ولو این‌که برعکس شرطی‌شدگی و خوی شماست.

برای این‌که خوی ما در جامعه خشم است متأسفانه. ما با عشق بزرگ نشدیم و این مقدمه تخریب است. شما به‌عنوان فرد یا جمع نباید تخریب کنید همین‌که تخریب کردید باید ببینید. درضمن ما می‌توانیم از بچه دوازده، سیزده، چهارده، پانزده ساله‌مان معذرت هم بخواهیم اگر اشتباه کردیم.

معذرت‌خواهی، عذرخواهی، اقرار به اشتباه قدرت است، انکار کردن، از زیرش در رفتن، گردن دیگران انداختن، سلب مسئولیت ضعف است این‌ها را از مولانا ما یاد گرفتیم.

شما عمل کنید، عمل کنید نتیجه‌اش را ببینید، پندهای اصلی مولانا ببینید که چقدر در زندگی شما مؤثر بوده همین چند بیتی که خواندیم، دو تا چیز را شما رعایت کنید کلی از مسئله‌سازی بیهوده پرهیز می‌کنید، جلوی مسائل را می‌گیرید، در زندگی دیگران دخالت نکنید شما فرض کنید دیگران می‌دانند، دیگران روش زندگی‌شان را می‌دانند شما دخالت نکنید،

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

ای چشم من همه‌اش برای دیگران گریه کردی بنشین به حال خودت گریه کن، خودت را درست کن، یکی این.



فقط دو تا شما این دو را رعایت کنید، یکی هم قرین، شما بدانید من ذهنی‌تان بدترین قرین است، بش‌القرین است، بش‌القرین اصطلاح قرآنی است خُب اگر مسلمان هستید بدانید بش‌القرین چه هست؟ همین من ذهنی ما و من ذهنی دیگران است.

وقتی بش‌القرین بیاید فضا را باز کن مواظبش باش آن برای تخریب آمده، برای تخریب آمده، هم فردی هم جمعی. بسیار مواظب باش اگر جوان هستی زن یا مرد کوچک‌ترین حرکتتان به حساب می‌آید در راه تخریب.

دهنت را باز نکن هرچه دلت می‌خواهد به همسرت بگو، من ذهنی ثبت می‌کند ول نمی‌کند، شما به‌عنوان مرد دستت را بلند می‌کنی روی زن یا یک فحش می‌دهی یا یک کار بدی می‌کنی می‌ماند بعداً هر کاری بکنی نمی‌توانی پاکش کنی، نمی‌توانی دیگر، نکن، مواظب باش هم فردی هم جمعی.



می‌خواستم بگویم که در حروف الفبای فارسی ما که سی‌ودو حرف است، طبق فرموده شما من این طرحی که داشتم، به قول معروف اول هر بیتی را با همان حروف شروع کردم، گفتم که، البته بعضی‌هایشان مثلاً دوبیتی‌اند، بعضی‌هایشان سه‌بیتی است، بعضی‌هایشان یک بیتی است.

گفتم که اولش را خودم می‌خوانم، بعد این‌که شما به قول معروف دستور بدهید هر حرفی را که شما بفرمایید من اجرا می‌کنم، من می‌گویم، حرف اول که با «آ» شروع می‌کنیم:

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جست از کمین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱)

این چنین جانی چه در خورد تن است؟
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲)

نیست در لوح دلم جز الف قامت دوست
چه کنم، حرف دگر یاد نداد استادم

(حافظ، غزلیات، غزل شماره ۳۱۷)

و حرف‌های دیگر که صدا دار هستند مثل «ا، اُ، اِ» که اول هر بیت می‌آید، من «ا» را انتخاب کردم:

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

حالا من در خدمت شما هستم شما بفرمایید حروف را، من بیتش را می‌گویم.

آقای شهبازی: شما با انتخاب خودتان، می‌گذارم به انتخاب خودتان خانم.



خانم زهره: چشم، خُب حالا همین‌جوری من می‌گویم دیگر هرچه که آمد. حالا «ب»:

بستی تو هست ما را، بر نیستی مطلق

بستی مراد ما را بر شرط بی‌مرادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۳۵)

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار صدر توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

تیشه هر بیشه‌یی کم زن، بیا

تیشه زن در کندن روزن، هلا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵)

یا نمی‌دانی که نور آفتاب

عکس خورشید برون است از حجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۶)

نور، این دانی که حیوان دید هم

پس چه گرمنّا بُود بر آدمم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۷)

این‌ها «ب» هستند. «الف، ب، پ، ت»

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت زامر کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

«ت»:

ثانیاً بشنو تو، ای صدر و دود

که بسی جُستم، تو را ثانی نبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۷۰۴)



«ج»:

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رُو آرد به من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از گوی اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)

حَزَم آن باشد که ظَنّ بدّ بری
تا گریزی و شوی از بدّ، بری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

حَزَم، سوء الظَّن گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فضول

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بُدزد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهَم دارم است این صد عَنّا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

بعد می‌رسیم به «د»:

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)



تا کنی مر غیر را حَبَر و سنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

:«ذ»

ذات ایمان نعمت و لوتی‌ست هَوَل
ای قناعت‌کرده از ایمان به قول
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷)

«هول» معنی‌اش ترس است، ولی این‌جا یعنی با عظمت، پرشکوه.

حالا «ر»:

راست گفته است آن سپهدارِ بشر
که هر آنکه کرد از دنیا گذر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰)

نیستش درد و دریغ و غبنِ موت
بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱)

که چرا قبله نکردم مرگ را؟
مخزن هر دولت و هر برگ را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲)

قبله کردم من همه عمر از حَوَل
آن خیالاتی که گم شد در اجل
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳)

آقای شهبازی: درضمن می‌توانم از شما خواهش کنم این شعرها را یک‌جوری به‌دست ما برسانید، حیف است که، به‌نظرم طولانی است، وقتتان هم تمام شده است.

خانم زهره: همین را می‌خواستم بگویم، می‌خواستم بگویم شما اختیاری انتخاب بکنید، چون اگر من بخواهم سی‌ودو حرف را بگویم خیلی طول می‌کشد، حالا شما یک‌دانه همین‌طوری شانشی انتخاب کنید، همین‌طوری بگویید.

آقای شهبازی: یک حرفی انتخاب کنم؟

خانم زهره: آری یک حرفی، بله لطف کنید.



آقای شهبازی: مثلاً شما «ط» دارید آن‌جا؟

خانم زهره: «ط»، بله.

طالب است و غالب است آن کردگار تا ز هستی‌ها برآرد او دَمار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

آقای شهبازی: بله بله آفرین. «طالب است و غالب است»

خانم زهره: حالا یکی دیگر شما بفرمایید، سه‌تا بگویید اگر زحمتتان نمی‌شود.

آقای شهبازی: دیگر آخر دیگران پشت خط هستند. من الآن اگر بخواهم، الآن هم نزدیک

خانم زهره: یکی دیگر یکی دیگر بگویید، چشم.

آقای شهبازی: یکی دیگر را شما خودتان انتخاب کنید. آن (brand) برند خودتان را، می‌دانید معنی برند را می‌دانید دیگر؟

نه؟

خانم زهره: بله خانم‌ها همه، آیدا خانم به ما یاد دادند.

آقای شهبازی: خانم‌ها به ما یاد دادند باید این‌جا استفاده کنیم، بله آیدا گفته برند، شما برند دارید؟

خانم زهره: بله باشد. همه بیت‌ها واقعاً زیبا هستند همه‌شان برَندند، ولی چشم.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرسْت، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

ننگرم عهد بَدَت، بَدْهم عطا
از کَرَم، این دَم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۱)



حال و احساسم خیلی خوب است آقای شهبازی، جدیداً غزل‌ها برایم یک کوچولو باز شده، همیشه می‌گویم:

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

آقای شهبازی، هی با خودم حرف می‌زنم با درون خودم، می‌گویم زهرا، خدا به تو سلامتی داده، همسر داده، سه‌تا فرزند داده، این‌ها را یکی‌یکی می‌خواهد از تو بگیرد.

آقای شهبازی، در گذشته و آینده اصلاً نباشم جدیداً، خیلی وقت است بهت زنگ نزدم، الان پیامم را شنیدم، من و همسر من نشسته بودیم، داشتیم برنامه‌ات را نگاه می‌کردیم، امروز یک مسئله‌ای در زندگی‌مان داشتیم درمورد فرزندم، قشنگ ما با خودمان حرف زدیم، پیام را به ما دادید، خیلی خوشحال شدم که واقعاً با نیت پاک، بعد برگشتی گفتی که تلفن‌ها درست شده دارد می‌گیرد، گفتم زهرا تو همه‌اش فکر می‌کردی که مثلاً نیم‌ساعت پشت‌خط می‌ماندم.

الآن که هر جمعه می‌خواهم با آقای شهبازی حرف بزنم، حال و احساسم را بگویم، زهرا دیگر آقای شهبازی، در گذشته و آینده نیست، سعی می‌کنم خودم را در لحظه بیاورم، می‌گویم که زهرا کجایی؟ خداوند در لحظه است.

قانون جبران را مثلاً، جدیداً رعایت نکردم، واقعاً امروز از دوستان خیلی پیام‌های خوب شنیدم که واقعاً درست است که من آن معنویت را دارم رعایت می‌کنم، ولی اگر من قانون جبران مالی را اگر من رعایت نکنم، برایم برنامه‌ها زنده نمی‌شود.

بعد آقای شهبازی، جدیداً مثلاً درمورد همان، آهان راستی آقای شهبازی، دیروز تولد شمس تبریزی بود حالا تاریخ ایرانمان، امروز هم تولد مولانا بود. امروز که از خواب بلند شده بودم می‌گفتم که به یکی می‌خواهم که تولد مولانا را تبریک بگویم که امروز من به شما می‌گویم که بزرگداشت مولانا مبارک است.

آقای شهبازی: ممنونم.



خانم زهرا: واقعاً آقای شهبازی نمی‌دانم اصلاً چه بگویم، خیلی حال و احساس.

آینده می‌بینم، می‌بینم که زهرا خوشگلی‌های زندگی را نمی‌بیند، طبیعت را نمی‌بیند، وقتی خودم را می‌آورم در لحظه می‌بینم زندگی چقدر زیبا است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم زهرا: ممنون از برنامه‌هایتان. از جدیداً سعی می‌کنم که بگویم زهرا همه‌چیز در درون خودت است، بعد همه‌چیز در خانه خودت است، دنبال چه می‌گردی؟ نمی‌گویم، کلاس‌های همان مولانا را می‌رفتم‌ها، ولی می‌بینم دلم برای آقای شهبازی تنگ شده، برای برنامه‌هایش تنگ شده، دارم انگار از برنامه‌ها دور می‌افتم، سعی کردم دیگر خودم را دارم در خانه نگه می‌دارم که برنامه‌هایتان را نگاه کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، یکی از دلایل دور افتادن از برنامه همان عدم رعایت قانون جبران مادی است، متعهد نمی‌شوید، تعهد خیلی مهم است. شما اگر در یک راهی پول خرج کنی، متعهد می‌شوی، اگر بنویسی، متعهد می‌شوی، اگر بگویی، متعهد می‌شوی، اگر در راه آن قدم برداری، یک کاری انجام بدهی، متعهد می‌شوی.

تمام این چیزها سبب تعهد می‌شود مخصوصاً پول خرج کردن، برای این‌که تمام کارهای روزانه ما تبدیل به پول می‌شود، وقتی آن را خرج می‌کنیم واقعاً متعهد می‌شویم، من چرا به این برنامه متعهدم؟ شما انتظار ندارید یک روز من برنامه اجرا نکنم، چرا؟ برای این‌که تعهد من را می‌دانید، مگر یک اتفاقی بیفتد مریض باشم دیگر نتوانم برنامه را اجرا کنم.

هیچ‌کدام از شما انتظار ندارید که مثلاً هفته آینده من برنامه اجرا نکنم، چرا؟ برای این‌که تعهد من را می‌دانید، چرا متعهدم؟ برای این‌که درباره‌اش، در راهش زحمت می‌کشم، وقت می‌گذارم، پول می‌گذارم، انرژی می‌گذارم، توجه می‌گذارم، تمرکز می‌گذارم، این‌ها همه آدم را متعهد می‌کند. من اگر دو، سه تا برنامه اجرا می‌کردم، متعهد نمی‌شدم.

این الآن بیست و دو سال است فقط در تلویزیون من دارم این زحمات را انجام می‌دهم، نمی‌گویم که زحمت کشیدم فقط دارم می‌گویم تعهد یعنی چه، شما اگر مثلاً برای همسران زحمت نکشید، به او متعهد نمی‌شوید.

اگر درباره یک چیزی یا در مورد یک چیزی، در راه یک چیزی زحمت نکشید، به آن متعهد نمی‌شوید، وقتی وقت می‌گذاری، عمرت را می‌گذاری، پولت را می‌گذاری، می‌نویسی، تمرکزت را می‌گذاری، توجه می‌کنی این‌ها سبب تعهد می‌شود، وگرنه همین‌طوری آدم متعهد نمی‌شود.

خانم زهرا: بعد آقای شهبازی، یکی از عزیزان هم شنیده بودم، او هم مولانایی است، مثلاً درس‌های مولانا را قبلاً با ما کار می‌کرد، او می‌گفت که اصلاً نفراتی که در خانه داریم حتی برنامه را نگاه نمی‌کنند من قانون جبران می‌ریزم، من هم الآن آقای



شهبازی، موقع ریختن همان جوری به آن نیت دارم می‌ریزم، خیلی حال و احساس، من می‌بینم برکت برنامه در زندگی ما می‌ریزد آقای شهبازی، خیلی تجربه کردم.

آقای شهبازی: بله، برای این‌که متعهد بشوی اجرا می‌کنی.

خانم زهرا: تلفن‌ها خوب شده دیگر تندتند می‌خواهم بگیرم.

آقای شهبازی: ممنونم، پس با شما خدا حافظی کنم که دیگران هم صحبت کنند، وقتتان تمام شد. در ضمن متعهد بشوید اجرا می‌کنید، این‌که شما یک چیزی را می‌دانید اجرا نمی‌کنید، این برای این است که برایش تعهدی ندارید و هیچ زحمتی برایش نکشیدید، وقتی نگذاشتید.



خانم بیننده: من از تهران تماس می‌گیرم، خیلی خوشحالم که بعد از گذشت فکر می‌کنم دو سال و خرده‌ای توانستم که تماس بگیرم. چون فرمودید که این شش ماه را باید تماس نگرفته باشیم، به خودم اجازه دادم که زنگ بزنم.

من قبلاً دو بار تماس گرفته بودم. به عنوان حالا مطلبی را به صورت شعر آماده نکرده‌ام که بخواهم خدمتان بگویم، ولی از آن جایی که می‌دانم همیشه می‌فرمایید که اگر تجربه‌ی مثبتی داریم از برنامه خدمت بینندگان این را ارائه بدهیم، گفتم که با شما تماس بگیرم و این تجربه را در اختیار بینندگان بگذارم.

من از سال ۱۳۹۴ با برنامه آشنا شدم و آشنایی خیلی جالبی بود. اولش خیلی نسبت به برنامه گارد داشتم و خیلی برایم جالب نبود. دوستی که من را معرفی کرده بود فقط از من خواست که یک ذره تأمل داشته باشم و شعرها را بخوانم.

عجیب است، اولین قانونی که به قول خانم خادمی یک بار گفته بودند در دانه قوانین است، قانون تسلیم است، به من یاد داد و گفت بدون مقاومت فقط این تسلیم را در خودت ایجاد کن. من پزشک هستم و در محل کارم سِمَت اجرایی داشتم، تعدادی پرسنل داشتم و تعدادی همکار هم‌ارز خودم. نسبت به آن‌ها حساسیت‌های خاصی داشتم و گاهی حتی احساس‌هایی مثل حسادت یا رقابت.

و ظرف مدت دو الی سه هفته با این پذیرش و تسلیم که اولین قانونی بود که ایشان به من یاد داد، تمام آن دغدغه‌ها، حسادت‌ها و نگرانی‌ها اصلاً رخت بر بست. یک چیز عجیبی بود که باورم نمی‌شد.

وقتی با خوشحالی این نتیجه را به ایشان گفتم، گفت که حالا وقتش است که از قانون جبران تبعیت کنی، چون وقتی نتیجه را دیدی، وظیفه داری که جبران را انجام بدهی و من از همان موقع به عضویت درآمدم و خدا را شکر می‌کنم که تا امروز که چیزی حدود چهل، پنجاه برابر شاید دارم کمک می‌کنم، هم برکت برنامه برای من بسیار زیاد بود و هم تعهدم را خواستم زیاد کنم.

به تدریج با سایر قوانین مثل مزرعه، که حالا صبر را بیش‌تر به ما نشان می‌دهد و قوانین دیگری که در خواندن ابیات برای ما ارائه می‌شود آشنا شدم و به شدت، به شدت حال و هوای من و زندگی من از این‌رو به آن‌رو شد.

با توجه به شغلی که داشتم و با توجه به این‌که در کارم بسیار دغدغه زیاد بود، شخصیتم با توجه به این شغلی که داشتم همه‌اش می‌دانم بود و می‌توانم بود، این دگرگونی خیلی به من کمک کرد که نگاهم را عوض کنم و این تسلیم و این پذیرش و آموزه‌های مولانا کمک کرد که با نگاه دیگری ببینم.



از کوچک‌ترین و روزمره‌ترین اتفاقات زندگی تا درشت‌ترینش که با سرنوشت من عجین شده، همه را درواقع در کنار فضاگشایی و این‌که واقعاً کن‌فکان و قضا را که قانون زندگی هست، دخیل بدانم با آن برخورد می‌کنم.

و بنابراین بسیار، بسیار کم‌کم کرده، این‌قدر که من فکر کردم تعهد فقط با قانون جبران کافی نیست. باید اگر کاری می‌توانم انجام بدهم درجهت اشاعه برنامه و توزیعش و این‌که دیگران در دسترس قرار بگیرد برایشان، آن را انجام بدهم و به گروه، به عضویت گروه‌هایی که دارند کنار شما کمک می‌کنند برای توزیع برنامه درآمد و در خدمت آن‌ها قرار گرفتم که برای تایپ یا برای خلاصه کردن برنامه بتوانم کمک‌کننده باشم.

و از قیل این راه دوستان بسیار، بسیار خوبی درواقع پیدا کردم که خودش یک برکت خیلی افزون برای زندگی من شده. بیش‌تر زنگ زدم که قانون جبران را از باب تشکری که باید خدمت شما هم عرض کنیم، رعایت کرده باشم و تشکر کنم و بگویم که همیشه در انرژی مثبتی که دارید مرتعش می‌کنید از طریق برنامه سهیم هستم.

و بسیار خدا را شاکرم که من را با این محفل خوب، با این برنامه بسیار عالی که حقیقتاً گنجی هست برای حضور آشنا کرده. وقتان را بیش‌تر از این نگیرم، چون می‌دانم دیگرانی هم هستند که پشت خطند.



خداوند دوتا خاصیت دارد تا آنجایی که ما درک می‌کنیم، یکی «بی‌نهایت» است یکی «ابدیت» است.

ابدیت یعنی هُشیار شدن و آگاه شدن از این لحظه ابدی که ما را زنده می‌کند تا ابد. بی‌نهایت خداوند در ما به صورت فراوانی ظاهر می‌شود، شما همه چیز را فراوان می‌بینید و می‌دانید و این‌ها.

یکی از جنبه‌های آن رواداشت برای پیشرفت مردم است، عکسش تنگ‌نظری من‌ذهنی است. رواداشتن، این‌که مردم موفق بشوند مخصوصاً برای کسانی که مسئول چند نفر هستند، واقعاً نشان حضور و نشان زنده شدن خداوند است که شما سقف برای پیشرفت مردم تعیین نمی‌کنید.

می‌گویید سقف را بردارید، براندازید تا آنجا که می‌توانید پیشرفت کنید و کمک می‌کنید. می‌بینید الآن من شما را تشویق می‌کنم بیاوید و صحبت کنید، بنویسید بفرستید، وقتی می‌نویسید می‌فرستید ما پخش می‌کنیم.

البته شما باید «قانون جبران»، یعنی بیش‌ترین سعیتان را بکنید. شما باید بدانید بدون کسب دانش و زحمت چیز خوبی به دست نمی‌آید، هم فردی هم جمعی. ایرانیان در این بُرهه باید دانش خودشان را اضافه کنند، از نظر فردی روی خودشان کار کنند و سقف برای خودشان تعیین نکنند.

یکی از اشکالات ما این است که ما سقف فردی به‌روی خودمان تحمیل می‌کنیم فکر می‌کنیم تا این‌جا بس است دیگر. نه آقا سقف است، خانم بردار تا آنجا که مقدور است و چقدر مقدور است؟ بی‌نهایت، بی‌نهایت، اصلاً جلوی خودتان را نگیرید.

پس ما نه باید جلوی پیشرفت خودمان را بگیریم نه دیگران را. خُب شما به من بگویید اگر همه مردم ایران به حضور برسند بهتر است یا فقط دو، سه نفر؟ خُب همه باید به زندگی برسند که فراوانی زندگی باشد. همه باید به زندگی و دانش او زنده بشوند که اجازه بدهند تو هم زندگی کنی.

اگر ده نفر به زندگی زنده بشوند بقیه نه، نه خودشان زندگی کنند نه بگذارند دیگران زندگی کنند، آنجا دیگر زندگی نمی‌شود. پس ما باید به هم کمک کنیم دانش و پیشرفت‌مان را بالا ببریم، این یکی از نشانه‌های کوثر یا فراوانی خدا است.



من علی ظفر هستم از کابل تماس می‌گیرم. بسیار خوشحالم آقای شهبازی که بر این برنامه آشنا شدم و حدوداً پنج سال است که با این برنامه آشنا شدم و این برنامه شما را می‌بینم.

بسیار هم‌هویت‌شدگی خیلی زیادی داشتم با باورهای دینی، مذهبی، خیلی زیاد هم‌هویت بودم. خیلی خوب شدم، مقدار زیادی آزاد شدم دیگر، خیلی هم خوشحالم که این برنامه سر راه من قرار گرفت و خیلی هم زیاد من آزاد شدم.

من خیلی حسادت داشتم، کینه داشتم، بسیار آدم انتقام‌گیر بودم و مخصوصاً با باورهای مذهبی، دینی، این‌جا جامعه بسیار دینی و مذهبی هست و خیلی محکم من باور خودم را چسبیدم واقعاً دیوارها را.

می‌گفتم حق با من است، دیگر باورپرست بودم. خیلی خطرناک است این باورپرستی مثالش هم این روز جمعه یک انفجار هم شد که منجر شد که خیلی دانش‌آموزها را از بین بردند. نتیجه همین باورپرستی بود که مردم‌ها با باور هم‌هویت هستند و بسیار هم خطرناک است برای جامعه.

برنامه شما بسیار تشکر می‌کنم، بسیار قدردانی است. اگر شما، مولانای بزرگ، مخصوصاً اگر توضیحات شما نمی‌بودی، ما مولانا را به آن صورت نمی‌فهمیدیم. خدا را شکر که این برنامه سر راه ما قرار گرفته و خدا شما را برای ما حفظ کند، زنده باشید.

بسیار خیلی آزاد شدم آقای شهبازی. من هم‌هویت‌شدگی‌های بسیار زیادی داشتم، محکم دیگر، یکی از پیشرفت‌های خیلی خوبم مخصوصاً بعضی وقت‌ها که شما همین‌طور مولانا گفته، الآن هم روی صفحه بود همین بیت از قرین، همین قرین بسیار سر من اثرگذار هست. بعضی وقت‌ها پهلوی نفرهایی می‌نشینم که دیگر واقعاً به ذهن می‌روم و اتفاق‌هایی هم پیش می‌آید که مثلاً یک هفته، سه روز، چهار روز ذهن می‌مانم همین جهنمِ ذهنم، جهنم است زیاد ولی صبر می‌کنم و یک روزنه‌ای باز می‌بینم آن‌جا با صبر، دیگر خدا را شکر بیرون می‌آییم.

دیگر هیچ‌وقت از این برنامه منصرف نشدم، این را بسیار از خداوند سپاس‌گزارم هیچ‌وقت از این برنامه منصرف نشدم و این برنامه را همیشه نگاه می‌کنم، می‌نویسم.

دیگر بسیار خوشحالم، از دوست‌های گنج حضور، پیغام‌های کودکان عشق پیام‌های بسیار عالی می‌فرستند ما استفاده می‌کنیم، مخصوصاً کودکان عشق خیلی چیزها یاد گرفتیم واقعاً.



ما باید بین دین و خرافات دینی، فرق بسیاری قائل بشویم. با هر باوری همانیده بشوی آن بیاید به مرکز شما، همه چیز را زشت می‌کند و خوشبختانه مولانا «دین» را به‌طور کامل توضیح داده‌است.

شما به آن آیه‌هایی که مولانا از قرآن آورده خواش می‌کنم توجه کنید تا بفهمید دین چه هست و «حدیث» آن چیزی که از دهن پیامبر آمده بیرون، مولانا آن‌ها را هم با شعر، با بیان ساده توضیح داده. شما آن‌ها را بخوانید که از راه دین گول نخورید. وقتی آدم نمی‌فهمد، یک عده‌ای می‌آیند می‌گویند این دین است، درحالی‌که آن دین نیست.

دین را مولانا توضیح می‌دهد و شما لطف کنید حالا که این همه کتاب خوانده‌اید، مثلاً شما اگر کتاب‌هایی که یک دکتر متخصص خوانده، جمع کنید یک کامیون به‌قول معروف هجده چرخ می‌شود، این همه کتاب خوانده.

خُب یک کتاب دیگر را هم بخوان، حالا همه‌اش را هم نخوان. یک چندتا آیه، چندتا حدیث را بخوان ببین که دین واقعاً چه هست؟ تا یک آدمی آمد گفت دین این است، شما به او بگو نه، این نیست، این آیه آن را نمی‌گوید اتفاقاً عکسش را می‌گوید، شما سر من کلاه نگذار.

ندانید، یک چیزی که دین نیست به شما به‌عنوان دین تحمیل می‌شود، آن موقع گرفتارش می‌شوید. توجه می‌کنید؟ این آیه‌هایی که مولانا آورده‌است که ما گاه‌گاهی نشان می‌دهیم، امروز هم دو، سه‌تا نشان دادم این‌ها خیلی مفید هستند، این‌ها راه را باز می‌کنند، کمک می‌کنند.

شما آن‌ها را بخوانید شعرش را هم بخوانید خواهید دید که سرانجام این‌ها به دردتان می‌خورد. چون کسی نمی‌تواند خُرافه را به شما به‌جای دین بفروشد. اگر شما از این خواب بیدار بشوید، هم رستگار می‌شوید هم این دنیایان هم، خیلی عالی می‌شود. وگرنه با خرافات نمی‌توانید بجنگید، دوستان همین را داشتند می‌گفتند.

این‌که آدم برود مسجد یکی دیگر را منفجر کند، این دین نیست این خرافات است. یعنی چه این؟! کجای قرآن نوشته یا حدیث نوشته یا مولانا نوشته بروید مسجد یکی دیگر را، کلیسای یکی دیگر را منفجر کنید؟!



۱۶- خانم بهناز و مادرشان از مازندران با سخنان آقای شهبازی

مادر خانم بهناز: درود بر تارکِ زمان و درود بر رهاشده از نام و از نشان.

ز نام و نشان و گمان برتری
نگارنده برشده گوهری

بیفکندی از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند

البتّه این شعر فردوسی بزرگ است که من به شما نسبت دادم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. ما کارگر و خدمتگزار، چایی بیار فردوسی هم نمی‌شویم خانم که برویم یک چایی بریزیم بیاایم بگویم آقای فردوسی بفرماید این چایی را بخورید. فردوسی برای آن سِمَت هم ما را قبول نمی‌کند. بله بفرماید.

مادر خانم بهناز: شما نجات دادید بشریت را، انسان را از جنگ نژادپرستی، از جنگ مغول و چنگیز، از تعصبات، از بی‌خردی‌ها، که این‌ها طوفان‌هایی هستند که بشر به این طوفان‌ها مبتلاست و شما سد درست کردید در مقابل این طوفان‌ها.

آقای شهبازی: من نکردم، مولانا، فردوسی کرده‌اند. فقط این‌ها را من به معرض دید شما می‌آورم و شما دارید می‌کنید، شما دارید می‌کنید. ایرانیان همه‌شان ماشاءالله ماشاءالله آدم‌های فهمیده، زودفهم. والله ما اگر محروم نمی‌شدیم از این گفتار بزرگان، دانش بزرگان، نمی‌دانم خودمان خودمان را محروم کردیم؟ دیگران کردند؟ الآن شما دارید آشنا می‌شوید و می‌بینید که واقعاً خردمندیم.

آخر در سرزمینی که فردوسی به دنیا آمده و رشد کرده، مولانا رشد کرده، حافظ رشد کرده، سعدی رشد کرده، می‌شود این‌جا خرافه باشد؟ والله ما غفلت کردیم.

اصلاً همین‌که شعر مولانا را که پر از خرد است می‌خوانیم شما یک‌دفعه به خردورزی ارتعاش می‌کنید. این‌ها را زودی شما یاد می‌گیرید، توجه می‌کنید؟ برای این‌که با اصل شما با آن آشناست. نه‌الا من کاری نکردم، به من تو را خدا به من نسبت ندهید، من کاری نکردم، بفرماید.

مادر خانم بهناز: در نهایت شما برگزیده هستید، شما انتخاب‌شده مولانا هستید، برای همین ما به شما، شما را احترام می‌کنیم و در مقابل شما سر تعظیم فرود می‌آوریم.



آقای شهبازی: در حدِّ کارگر قبول کنید ما ممنون می‌شویم. ممنونم.

مادر بهناز خانم: همیشه یک آیه‌ای در قرآن هست از سورهٔ الرحمان، همیشه از خودم می‌پرسیدم چرا خداوند فرمودند که «عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ» تا این‌که در برنامهٔ گذشته که شما فرمودید:

سنگ و آهن اول و، پایان شرر لیک این هر دو تنند، و جان شرر (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۶)

بعد فهمیدم که برای چه خداوند اولِ عِلْمِ قرآن را آوردند بعد انسان را خلق کردند. همان‌طوری که اول نهالِ درخت کاشته می‌شود، درخت بال‌وپر می‌دهد برگ می‌دهد بعد میوه حاصل می‌شود، الآن بعد از پنجاه سال فهمیدم که خداوند اول قرآن خلق کرد، نهال قرآن را کاشت بعد انسان را آفرید که من انسان به‌عنوان میوه، شجرهٔ آن درخت، حاصل آن درخت هستم. پس من حاصل آن قرآنی هستم که خداوند فرمود و این خیلی زیبا بود، بی‌نهایت زیبا بود برای من.

آن شرر گر در زمان واپس‌ترست در صفت از سنگ و آهن برترست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۷)

در زمان، شاخ از ثمر سابق‌ترست در هنر از شاخ، او فایق‌ترست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۸)

و این برای من چون که رمزگشایی شد، خیلی برای من زیبا بود چون سالیان سال داشتم این را از خودم سؤال می‌کردم «عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ»، الآن فهمیدم که خداوند برای چه، رمز این آیه در این بود که اول نهال درخت کاشته شد بعد میوه حاصل شد که من هم انسان به‌عنوان میوهٔ آن شجرهٔ طیبه هستم.

آقای شهبازی: بله، بله، توجه می‌کنید اثر و مفید بودنِ تکرار را. همین مطلب را من حداقل پنج بار تا حالا گفتم در طول این مدت. اخیراً هم دو، سه بار خواندم ولی الآن مثلاً شما این را خوب درک کردید. این‌که می‌گویم تکرار کنیم، تکرار کنیم، تکرار کنیم، این است.

مطلب به این مهمی را که شما الآن بیان می‌کنید که درست است که اول ما با تتمان آشنا می‌شویم و این تن اول می‌آید، ولی این تن اول می‌آید، ولی اصل نیست. ما را از یک اشتباه درمی‌آورد که از ثانیة صفر بِسْمِ اللَّهِ ما در خدمتِ این تن هستیم تا بمیریم.



می‌گویند نه! این تن اول آمده، ولی برای یک چیزی آمده، برای آن جرعه عشق آمده. آن یادت نرود، همه‌اش در خدمت این تن باشی! همین‌طور که درخت اول می‌آید و میوه بعداً می‌آید. میوه مهم‌تر از درخت است گرچه که ما از درخت هم مواظبت می‌کنیم. بله بفرمایید ببخشید.

مادر خانم بهناز: ممنونم، متشکر. همین جناب شهبازی. متشکرم از لطفان و سپاس‌گزار از زحمات شما، زحمات بی‌شائبه شما. سپاس، خدا را واقعاً سپاس‌گزاری می‌کنم. دخترم هم پیام می‌دهند.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا. دخترتان هم اگر می‌خواهند صحبت کنند یک صحبتی بکنند.

خانم بهناز: آقای شهبازی می‌شود من هم پیام را سریع بخوانم؟

آقای شهبازی: بله چرا نمی‌شود خانم، شما زحمت کشیدید گرفتید. چند سالتان هست شما؟

خانم بهناز: من چهل سالم هست.

آقای شهبازی: ماشاءالله صدایتان خیلی جوان نشان می‌دهد، شاید ببریم زیر بیست سال.

خانم بهناز: من ده سالی هست که، ده سال نه، هفت، هشت سال هست که شاگرد برنامه شما هستم. من می‌خواستم یک متن را بخوانم. حالا ربطش به وضعیت این روزهایمان، «Title» یا عنوانش هست: «آرمان شهر من‌های ذهنی یا ایمن‌آباد مولانا»

می‌دانید که افلاطون یک سری آدم‌ها را از آرمان‌شهر خودش بیرون کرد، گفت که این آدم‌ها مثل شُعرَا و این‌ها نباید در آرمان‌شهرش باشند به‌خاطر این‌که فاسد می‌کنند.

و تمدن‌های مختلف، اندیشمندهای مختلف، مدل آرمانی خودشان را از یک جامعه فاضله ارائه دادند ولی شوربختانه تلاش‌های بشری من‌های ذهنی همه جای جهان به‌جای ایجاد «مدینه فاضله» منجر به «مدینه فاسده» شده یا «کابوس‌آباد» شده و چه انقلاب‌هایی که به امید آزادی صورت گرفته، به اسارت ختم شده. مکاتبی که وعده برابری داده ولی حالا پرچم‌دار بی‌عدالتی شده.

ولی مولانا برخلاف فیلسوفان دیگر «آرمان‌شهر» را به‌سادگی جایی می‌داند که در آن تعداد زیادی از مردم مرکز خودشان را عدم کرده باشند. اگر به‌صورت فردی و جمعی فضا را باز کنیم، اتفاقات در بیرون ما هم به‌زیبایی رقم می‌خورد.

جامعه‌ای که مردم در آن به‌جای درد، سیاهی و گره‌های ناگشودنی، عشق، زیبایی، فراوانی و خلاقیت را تجربه می‌کنند. مدینه فاضله مولانا جایی است که همه با هر دین، اعتقاد و ظاهری در صلح و آرامش کنار هم زندگی می‌کنند. از شر دیو رها شدند و آزادی را تجربه می‌کنند.



این وعده‌ای است که خدا به همه انسان‌ها داده، نگفته دین‌دار یا بی‌دین، مسلمان یا مسیحی، سفید یا سیاه، اروپایی یا آسیایی، گفته همه.

ز زندان خلق را آزاد کردم روان عاشقان را شاد کردم

دهان اژدها را بردردم طریق عشق را آباد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲)

و عجیباً که اگر رسیدن به چنین «آرمان‌شهری» که این قدر زیبا است و بهشت است و «ایمن‌آباد» است، این قدر سهل‌الوصول است ولی ما خب هنوز در این آتش و آشوب به سر می‌بریم و همه عناصر اربعه حتی برضد ما هستند.

عجیب است که دلیل سرنگونی فردی و جمعی ما چه چیزی می‌تواند باشد! تصور کنید که ما مردم خواهان یک آزادی هستیم که حق اولیه‌ی ماست. خواهان زندگی باعزت، باکرامت، شرف، می‌خواهیم حق انتخاب داشته باشیم خب حق هر انسانی هست که زندگی شاد و آزادی داشته باشد.

به قول خودتان انسان شاد شاهکار خلقت خداوند است اما ذهنمان از آن طرف چیزها را به ما نشان می‌دهد به ما می‌گوید اگر می‌خواهی خوشبخت بشوی باید داشته‌هایت را زیاد کنی، دارایی بیشتر مساوی است با خوشبختی.

ذهن ما به ما می‌گوید اگر نقشه نکشی برای نقشه می‌کشند، اگر پاپوش ندوزی برای پاپوش می‌دوزند، اگر زیرآب نزن زیرآب را می‌زنند، اگر کلاه سر دیگران نگذاری کلاه سرت می‌گذارند. تو مراقب زندگیت باش و دو دستی کلاهت را بچسب تا مبادا باد ببرد. کاش می‌گذاشتیم کلاهمان را باد می‌برد، کاش رها می‌کردیم. تا وقتی در قفس ذهن اسیریم در این خانه دودناک که همه روزنه‌ها را دود گرفته، تا وقتی که دچار افسانه‌ی من‌ذهنی هستیم و مدام دشمن‌سازی می‌کنیم مسئولیت خودمان را از یاد بردیم.

مسئولیت فردی ما ساختن آن «ایمن‌آباد»، ساختن آن «مدینه فاضله» باهم مرتبطند به آن ختم می‌شود. حالا باید کمک کنیم که خورشید آزادی حضور بر ما نور بتابد. و این کار با شجاعت و صداقت امکان پذیر نیست.

شجاعت یعنی رها کردن همانیدگی‌ها،

من بنده آن عاشق که او نر بود و صادق که از چستی و شبخیزی از من کُله‌ی یابد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۹)



من بنده آن کسی هستم که نترس و صادق است و حرص ندارد و ترس از دست دادن همانیدگی ندارد، در شب ذهن نمی‌ماند و بیدار می‌شود و ماه در سرش نور می‌تاباند و سرش را با نور خدا روشن می‌کند.

نعره لا ضیّر بر گردون رسید
هین بُر که جان ز جان‌کندن رهید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

باید کمان زندگی را به یک باره چنان کشید، چنان فضا را باز کرد که همانیدگی‌های زیادی به یک باره بیفتند.

دل و جان را در این حضرت بی‌پالا
چو صافی شد رود صافی به بالا

اگر خواهی ز آب صاف نوشی
لب خود را به هر دردی می‌الا

از این سیلاب درد او پاک ماند
که جانباز است و چُست و بی‌مبالا

نپرد عقل جزوی ز این عقيله
چو نبود عقل کل بر جزو لالا

نلرزد دست وقت زر شمردن
چو بازرگان بداند قدر کالا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

باید این کلاه ذهن را رها کرد تا کلاهی از فضای گشوده و زندگی برایمان دوخته بشود. حرص زیاد کردن را رها کرد قناعت را یاد گرفت، چون ارزشمندترین راستی انسان همان است که برایش به این دنیا آمدم یعنی مرکز عدم، در جایگاه عشق بودن،

چه گرگین است و گر خار است این حرص
کسی خود را بر این گرگین ممالا

چو شد ناسور بر گرگین چنین گر
طلی سازش به ذکر حق تعالی



رها کن صدر و ناموس و تکبر
میان جان بجو صدر معلا

کلاه رفعت و تاج سلیمان
به هر گل کی رسد حاشا و کلا

خمش کردم سخن کوتاه خوشتر
که این ساعت نمی گنجد عللا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۳)

پایان بخش اول



خانم نیلوفر: آقای شهبازی نیلوفر هستم، نه‌ساله.

آقای شهبازی: بله خانم نیلوفر، خوبید؟ همان‌که به ما ویدئو می‌فرستید؟

خانم نیلوفر: خوبم ممنون. بله.

آقای شهبازی: آفرین. آفرین. بفرمایید. بله.

خانم نیلوفر: آقای شهبازی می‌خواستم یک شعر بخوانم.

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

آقای شهبازی می‌خواستم معنی‌اش را برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بله بفرمایید، آفرین.

خانم نیلوفر: معنی‌اش این است که من وقتی با یک چیزی هم‌هویت می‌شوم، نباید با آن هم‌هویت بشوم و نباید آن را در دلم بگذارم، و گرنه این یک روزی به‌وسیله یک کسی، آن چیزی که در دلم هست، یکی می‌آید آن را خرابش می‌کند. وقتی آن را خراب می‌کند، آن همان خداست که می‌خواهد امتحانمان کند، می‌خواهد بفهمد که ما گریه می‌کنیم برایش. اگر گریه کنیم، یعنی این‌که ما با آن هم‌هویت هستیم. اما اگر گریه نکنیم یعنی این در دلمان نیست. ما نباید هیچ چیزی را به‌جز خدا در دلمان بگذاریم.

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین. خیلی ممنون. خیلی لطف کردید آفرین.



آقای امین: من امین هستم. پنج‌ساله.

آقای شهبازی: پنج‌ساله. جانم بفرمایید.

آقای امین: می‌خواستم شعر مولانا را بخوانم.

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پند دل، آن گوشِ کَرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

دَم او جان دهدت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُن فیکون ست، نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

درین بحرِ درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین.

خیلی ممنون که این شعرها را به بچه‌هایتان یاد می‌دهید. عالی. آفرین.



در مصر ما یک احمقی نک می‌فروشد یوسفی باور نمی‌داری مرا اینک سوی بازار شو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۳)

احمق انسانی است که در ذهن خود اسیر است و یوسفیت خود را که نماد پاکی، زیبایی، عشق، معصومیت و خدایت اوست به بهای ناچیز همانندگی‌ها می‌فروشد. می‌گوید ای انسان مواظب باش که ابله نباشی و یوسف خودت را به چند سکهٔ تقلبی نفروشی. سیرت پاک و زیبایی و معصومیت چهره‌ات را برای به‌دست آوردن چند دلار از دست ندهی.

شرافت انسانیت را به‌خاطر نشستن در مسند قدرت و به‌دست آوردن یک مقام از دست ندهی. می‌گوید باور نمی‌کنی برو به بازار یعنی فضا را باز کن و تأمل کن. خودت را زیر نورافکن قرار بده و ببین که آیا تو این کار را می‌کنی یا نمی‌کنی؟ اگر در این لحظه در ذهنت هستی و به‌طور پیوسته دچار هیجانات ذهنی مانند خشم، ترس، حسادت و بقیهٔ هیجانات منفی می‌شوی تو داری یوسفیت و خدائیت خودت را به چندتا سکهٔ تقلبی می‌فروشی.

منگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

زندگی می‌گوید تو به هر گدایی نگاه نکن، خودت را فدای هر چیز بی‌ارزش نکن، تو بسیار گران‌بها هستی، خودت را ارزان نفروش. وقتی دائماً خودت را با دیگران مقایسه می‌کنی و با مقایسهٔ همانندگی‌هایت با دیگران احساس کمی و نقص می‌کنی و دچار حسادت می‌شوی، ارزش و قیمت واقعی خودت را نمی‌دانی و یوسف خود را به بهای ناچیز می‌فروشی.

وقتی به‌خاطر از دست دادن چند دلار دچار خشم و عصبانیت می‌شوی و شب خوابت نمی‌برد تو داری یوسف زیباروی خودت را به بهای نازل می‌فروشی و مقام الهی خودت را به پایین‌ترین درجه تنزل می‌دهی.

بر هر چه همی‌لرزی می‌دان که همان ارزی زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد

(مولانا، دیوان شمس، غزل ۶۰۹)

وقتی که برای به‌دست آوردن همانندگی بیش‌تر پاکی معصومیت درونت را به دروغ آلوده می‌کنی، یوسف خود را به سکهٔ تقلبی دروغ می‌فروشی، وقتی حق را تاحق می‌کنی و درحالی که می‌دانی حق با دیگران است ولی به‌خاطر این‌که دچار زبان مالی نشوی، کوتاه نمی‌آیی و بر حرف خود اصرار می‌ورزی، یوسفیت را ارزان می‌فروشی. وقتی زرنگی می‌کنی و با زرنگی و



حیله‌های من‌ذهنی قانون را زیر پا می‌گذاری و کارت را این‌گونه پیش می‌بری و به زرنگی‌های خودت هم می‌بالی، داری یوسفیت خودت را به بهای ناچیز می‌فروشی.

وقتی در برابر مردم کار درست را انجام می‌دهی ولی در غیاب آن‌ها ناراستی می‌کنی، وقتی دور از چشم همکارانت اشتباهی می‌کنی و حاضر نیستی مسئولیت اشتباهت را به گردن بگیری و سر دیگران می‌اندازی، یوسف خود را ارزان می‌فروشی.

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۱۱)

پس مراقب باش که یار زیبارویت را به این دنیای زودگذر و همانیدگی‌های فانی نفروشی، چراکه کسانی که این کار را کرده‌اند و ارزش خدایت خود را ندانستند و برای به‌دست آوردن چیزهای آفل، شرافت انسانی خود را زیر پا گذاشتند، دروغ گفتند، حيله کردند، حقوق دیگران را زیر پا گذاشتند، قانون جبران را رعایت نکردند سودی نکردند.

آن‌ها ندانستند که چه گوهری در درون خود دارند و بنده صورت‌ها شدند و به یوسف خود نظر نکردند.

شده‌ای غلام صورت به مثال بت‌پرستان تو چو یوسفی ولیکن به درون نظر نداری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۸)

اگر می‌دانستی که چه پادشاهی در درون خود داری، اگر بهای یوسف خود را می‌دانستی، اجازه نمی‌دادی رنجش‌های سی‌ساله تو را آزار دهد، اجازه نمی‌دادی، اتفاقات تلخ گذشته شادی امروزت را بگیرد، اجازه نمی‌دادی پیشرفت و موفقیت دیگران درونت را بسوزاند، اجازه نمی‌دادی رفتار دیگران حال تو را تعیین کند، اجازه نمی‌دادی از حرص به‌دست آوردن بیشتر اخلاقیات خود را زیر پا بگذاری و روابط انسانی‌ات را تیره کنی. انسانی که بهای یوسف خود را هشیاری و خدایت خود را می‌داند، به هیچ بهای فانی آن را نمی‌فروشد و بر هیچ اتفاقی نمی‌لرزد.

گر دنیی و آخرت بیاری کاین هر دو بگیر و دوست بگذار

ما یوسف خود نمی‌فروشیم تو سیم سیاه خود نگه دار

(سعدی، دیوان غزلیات، غزل ۲۹۴)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی، ماشاءالله، خیلی خوب بود.



خانم پروین: با اجازه همسر هم هستند استاد، خدا حافظ.

آقای منصور: سلام عرض کردم استاد.

آقای شهبازی: سلام، خوبید شما؟ تبریک به این همسری که شما دارید ماشاءالله، ماشاءالله.

آقای منصور: خیلی ممنون، قربان شما، خداقوت. از برنامه‌های شما از وجود شما هست. از برنامه ۹۳۲ یک چندتا بیت نوشتم با اجازه‌تان می‌خوانم.

من نشستم ز طلب وین دل پیچان نشست همه رفتند و نشستند و دمی جان نشست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳)

جناب مولانا در این غزل به ما توصیه می‌کند که مراقب باشید طلب ما به زنده شدن به زندگی متوقف نشود و تنها به تبدیل شدن به یک من‌ذهنی خوش‌اخلاق و معنوی‌نما بسنده نکنیم. و با مقدار مختصر پیشرفت و یادگرفتن ذهنی کار روی خود را متوقف نکنیم.

می‌گوید در ما یک دل پیچان، یک خدائیت وجود دارد که می‌خواهد به اصل خود متصل شود و این دل خداگونه در هیچ‌جا متوقف نمی‌شود.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدر توست راه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

جانِ پنه بر کفِ طَلَب، که طَلَب هست کیمیا تا تن از جان جدا شدن، مشو از جانِ جان جدا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳)

جانت را بگذار کف طلب، یعنی ابتدا با تسلیم و پذیرش عدم را به مرکزت بیاور و با او یکی شو، آن موقع بخواه. وقتی عدم در مرکزت باشد، اشتیاق داری که به‌سوی او بروی چون هشیاری در ذات عاشق خداست و عشق او به دنیا و همانیدگی‌ها مصنوعی است و طلب تو کیمیاست. و این طلب مس وجود تو را به زر تبدیل می‌کند و تا زمانی که از این تن، از این من‌ذهنی جدا نشدی، از جانِ جانان جدا نشو.

کین طلب‌کاری مُبارک جنبشی‌ست این طَلَب در راهِ حق مانع کشی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۳)



این طلب مفتاح مطلوبات توست

این سپاه و نصرت رایات توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۴)

این طلب همچون خروسی در صیاح

می‌زند نعره که می‌آید صباح

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۵)

هر که را بینی طلب‌کار ای پسر

یار او شو پیش او انداز سر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۷)

طلب تو برای زنده شدن به خدا و عشقی که در این کار داری جنبش خجسته‌ای است و این طلب هر مانعی را در راه حق از میان برمی‌دارد. طلب کلید خواسته‌های توست و در منزلهٔ سپاه، پرچم و پیروزی توست. این طلب مانند خروسی است که نعره می‌زند صبح نزدیک است، یعنی داشتن طلب نشانهٔ بالآمدن خورشیدِ زندگی در وجود ماست. هرکه را در این حال طلب و وصل شدن به خدا دیدی رفیق و همراه او شو، پس پیش او متواضع باش.

کین طلب در تو گروگان خداست

زانک هر طالب به مطلوبی سزااست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳)

جهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاه تن بیرون شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴)

خدمتتان تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، عالی، عالی، عالی، آفرین. ممنونم، خداحافظی می‌کنم.



یک مطلبی هست با اجازه‌تان به اشتراک می‌گذارم. عنوانش هست: «روزن».

مولانا در ترجیع شمارهٔ چهل‌وسوم، ذهن من‌دار را به خانهٔ دودناکی تشبیه کرده است، که نه چشم دل ما در این فضای دودآلود قادر به دیدن حقیقت است و نه به‌راحتی می‌توان در این فضا نفس کشید.

زین دودناک خانه‌گشادند روزنی
شد دود و، اندر آمد خورشیدِ روشنی

آن خانه چیست؟ سینه، و آن دود چیست؟ فکر
ز اندیشه گشت عیش تو اشکسته گردنی

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۴۳)

دود در این‌جا همان دردهای مرکز ماست که بر اثر فکرهای من‌دار و همانندگی با چیزهای این‌جهانی به‌وجود آمده است. از نشانه‌های بودنِ دود در خانه‌مان، جبرِ بودن در ذهن و فکرهای مسلسل‌وار است که دست از سرِ ما برنمی‌دارد.

از عوارض همانیده شدن و گذاشتن آن‌ها در مرکزمان نیز می‌توان به عدم تشخیص راهِ درست یعنی فضاگشایی از راه غلط یعنی مقاومت و قضاوت و همچنین تبدیل عیش ذاتی‌مان به غم و اندوه اشاره کرد.

اگر این دود به‌قدری زیاد شود که ادامهٔ زندگی برای ما تقریباً غیرممکن شود احتمالاً به فکر جستن راه چاره جهت کم کردن دود و باز کردن روزن بیفتیم.

با شنیدن پیغام مولانا و پیاده کردن آن در زندگی‌مان، انگشت اشاره را به سمت خودمان برمی‌گردانیم و می‌پذیریم پندار کمال داریم.

این پذیرش باعث می‌شود ما در مقابل زندگی سرِ فرودآوریم و ضرورت بیدار شدن از خوابِ ذهنِ برایمان مُسَجَّل می‌شود. در این‌صورت است که ما

مسئولیت قبول می‌کنیم و شروع به کار کردن روی خودمان می‌کنیم.

از اقداماتی که می‌توانیم برای رسیدن به مقصودمان انجام دهیم:

اولین و مهم‌ترین آن‌ها این است که قدم اول را درست برداریم یعنی در این لحظه فضاگشایی کنیم. با این کار می‌فهمیم اتفاقات و آنچه ذهن نشان می‌دهد شوخیِ خداوند است.



هم‌چنین به عدم توانایی ذهن و عجله‌اش در کار تبدیل پی می‌بریم. بنابراین فضاگشایی و درد هشیارانه کشیدن و توکل به نیروی کُن‌فکان خداوند را سرلوحه این کار قرار می‌دهیم.

از یک طرف من‌ذهنی در ما نفوذ کرده و خلاصی از عادت‌هایش به این سادگی نیست، ولی از طرف دیگر کار رهایی از من‌ذهنی تنها به‌دست ما می‌تواند صورت گیرد.

پس هماره روی معشوقه نگر این به دست توسن، بشنو ای پدر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

جایگزین کردن عادت‌ها از اقدامات مهم دیگری است که می‌تواند در راه انداختن همانندگی‌ها مؤثر باشد.

خلوت دل نیست جای صحبت آضداد دیو چو بیرون رود فرشته درآید (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۳۲)

از جمله این جایگزینی‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- جایگزین کردن «نمی‌دانم» به‌جای «می‌دانم».
- به‌جای این‌که در مقابل زندگی و راندن آفلین از مرکزمان ناز کنیم، باید در مقابل دعوت هرچیزی که می‌خواهد به مرکز ما بیاید ناز کنیم.
- سکوت به‌جای حرّافی، هر وقت خواستیم حرف بی‌مورد بزنیم به‌جایش فقط شکر کنیم.
- خواندن ابیات به‌جای اغیار، یعنی هرچیزی که ما را به سمت این جهان می‌کشاند.
- به‌جای این‌که در یک رابطه دو نفره، از من‌ذهنی خودمان دفاع کنیم و تقویتش کنیم، این دشمن درونی‌مان را تضعیف کنیم و بگذاریم خدا در هر یک از ما حرف بزند و عمل کند.
- به‌جای این‌که هرچه ذهنمان نشان می‌دهد بها بدهیم آن را بی‌ارزش بدانیم و جدی نگیریم.
- کاهش خود به‌جای افزایش، مثلاً پیش‌دستی در سلام کردن به دیگران، عذرخواهی از فرزندان و همسرمان و یا دوستانمان در موقع بروز اشتباه.
- انداختن دردها مثل رنجش از کسی به‌جای ادامه رنجش.
- پرداختن به مرده خود به‌جای مرده دیگران.



- گنجاندن ساعاتی برای ورزش در برنامه روزانه به جای عادات‌های قدیمی و دیدن آثار آن بر حال جسمی و روحی‌ام، مثلاً پس از چند ماه.

- تغییر رژیم غذایی فعلی با یک رژیم علمی و استاندارد.

- ترک عادت خریدهای بی‌مورد. پس از چند ماه می‌بینیم که خیلی از خریدها اصلاً ضرورتی ندارد.

- جایگزین کردن فضاگشایی به جای فضا‌بندی و تمرین این کار در طول روز. مثلاً عادت کرده‌ایم که اگر کسی با ما درشت صحبت کرد ما هم با او درشت‌تر صحبت کنیم. از این به بعد در این موارد زبانمان را گاز بگیریم و فقط سکوت کنیم بعد از مدتی حلاوت این کار را خواهیم چشید.

- به جای این‌که انتظار داشته باشیم قوانین و مقررات به نفع ما تغییر کنند، ما خودمان را با قوانین تطبیق دهیم.

- بجای سؤال کردن و مقاومت، پذیرش داشته باشیم. به جای این‌که بخواهیم سعی کنیم با ذهنمان خدا را بفهمیم و درباره‌اش بحث کنیم، صبر کنیم و از اثبات خدا و اصلمان با دانسته‌های ذهنی‌مان پرهیز کنیم.

- شکر کردن در مواقع از دست دادن همانیدگی‌ها به جای شکایت.

- کارهای خودمان را با الگوهای برگرفته شده از این ابیات ارزیابی کنیم به جای مقایسه کارهای خودمان با دیگران.

- جایگزین کردن درد هشیارانه کشیدن به جای دردهای بیهوده خوردن.

- جایگزین کردن قبله مردن به من‌ذهنی به جای قبله همانیدگی‌ها.

- ترک ناز کردن به زندگی و اظهار نیاز به راهنمایی زندگی.

به تدریج که این جایگزینی‌ها در ما نهادینه می‌شود، روزن باز می‌شود و همانیدگی‌های زیادی که باعث ایجاد دود زیادی در مرکزمان می‌شد از وجودمان رخت برمی‌بندند و مقدمات کار تبدیل فراهم خواهد شد.



۲۰- خانم نسرین از تهران با سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی خواستم یکی از آیات قرآن را که مدتی است رویش تمرکز کردم خدمتان بخوانم با توجه به برنامه‌هایی که همیشه، یعنی من این آیه را همیشه به عنوان یک طرح برای خودم گذاشتم به اضافه چند آیه دیگر که شما می‌فرمایید طرح برای خودتان داشته باشید.

البته به جز آن طرح‌های زیبای برنامه‌های گنج حضور و آن طرح‌های قشنگی که می‌فرمایید، شکل‌ها؛ من این طرح را برای خودم گذاشتم که چندتا آیه را حالا چند مدت است که مثلاً مدت سی برنامه هست، من می‌بینم این آیات همیشه در این برنامه‌ها هستند. یکی از آن‌ها آیه ۳۷ سوره ابراهیم هست، با اجازه شما من فکر کنم، ابیاتی هم که مربوط به آن هست خدمت شما بگویم.

در آیه ۳۷ سوره ابراهیم می‌فرماید که:

«رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ»

«پروردگارا من برخی از فرزندانم را در دره‌ای بی‌آب و علف در جوار خانه مکرم تو اسکان دادم. پروردگارا تا نماز برپا دارند، پس دل‌هایی از مردم را خواهان آنان گردان و از میوه‌ها روزی‌شان ده تا شکر گذارند.»
(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۳۷)

من دوباره برگردم از اول این را یکی یکی قسمت‌های مختلفش را توضیح بدهم. می‌گوید که پروردگارا من برخی از فرزندانم را در دره‌ای بی‌آب و علف، دره بی‌آب و علف با توجه به برنامه گنج حضور همین ذهن است که ما مدتی قرار است که در این ذهن زندگی کنیم که هیچ ثمری نداره، میوه‌ای ندارد ولی خب طبق قانون قضا ما باید چند سالی، ده سالی، دوازده سالی، توقف داشته باشیم در ذهن و همین‌جا جای رهایی می‌شود.

چون همین جاست که ما می‌توانیم، قسمت بعدی‌اش که گفته تا نماز برپا دارند، یعنی این‌جا جایی است که ما می‌توانیم وصل بشویم به خدا، شکرگزار این باشیم که محیطی برای ما فراهم شده، موجودی هستیم که می‌توانیم در این‌جا خدا را دیدار کنم و به مرحله بعدی که هشیاری حضور هست، به فضای یکتایی قدم بگذاریم.

پس می‌گوید که من برخی فرزندانم را در دره‌ای بی‌آب و علف در جوار خانه مکرم تو که من این‌جور که خدا اجازه بدهد درست باشد، می‌گوید در جوار خانه مکرم تو، یعنی ما نزدیک دل هستیم یعنی ما می‌توانیم اسکان پیدا کنیم در دل، در جایی که خانه خداست و خدا آن را گفته که خانه من را پاک نگه دارید یعنی از همانیدگی‌ها پاک نگه داریم.

پس البته من می‌گویم که این درست است که از قول حضرت ابراهیم است ولی، بیت خیلی زیبایی مولانا دارند که می‌گوید:



آن دعا، حق می‌کند چون او فناست آن دعا و آن اجابت از خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰)

یعنی خدا دارد درواقع خودش می‌گوید، می‌گوید من طبق قانون قضا، دارد برای ما توضیح می‌دهد که چند سالی شما را در ذهن نگه می‌دارم، تا این‌که نزدیک دل هستید، شما می‌توانید به دلتان مراجعه کنید، می‌توانید من را در دلتان پیدا کنید، می‌توانید به من وصل بشوید، همین‌طور که این‌جا گفته که تا نماز برپا دارید.

پس دل‌هایی از مردم را خواهان آنان گردان، قسمت بعدی آیه. «دل‌هایی از مردم را خواهان آنان گردان و از میوه‌ها روزی‌شان ده تا شکر گذارند».

اگر با ذهن بخواهیم این آیه را معنی کنیم، چرا خدا می‌گوید دل‌هایی از مردم را خواهان آنان، چرا حضرت ابراهیم می‌گوید دل‌هایی از مردم را خواهان آنان گردان و از میوه‌ها، میوه‌های دل، میوه‌های کسانی که توانستند ارتباط با خدا برقرار کنند و در فضای یکتایی ساکن بشوند، در دلشان ساکن بشوند یعنی آن ثبات را که ما می‌خواهیم و همیشه مولانا می‌گوید، به آن می‌رسند، در آن‌جاست که انسان می‌تواند میوه برداشت بکند از این زندگی، از این فضای یکتایی، چون ذهن جایی نیست که همین‌طور که حضرت ابراهیم گفته، دره‌ای بی‌آب و علف است، چیزی نمی‌توانیم برداشت کنیم.

ولی وقتی به دلمان مراجعه می‌کنیم، می‌توانیم هشیاری حضور داشته باشیم، در این‌جا می‌توانیم برداشت کنیم میوه و تا زمانی که، تا قبل از این‌که این اتفاق برای ما بیفتد که خودمان بتوانیم برداشت کنیم.

همین‌طور که برنامه گنج حضور در اختیار ما هست، همین‌طور که خدا پیامبران و امثال مولانا را برای ما فرستاده، شما را برای ما فرستاده، پس ما می‌توانیم از این میوه‌ها، از این برنامه گنج حضور، از این ابیات زیبای بزرگان، به‌خصوص مولانا برداشت کنیم که همه‌مان دیگر الآن اذعان داریم، می‌توانیم اقرار کنیم که ما چه‌قدر از این میوه‌ها هر روز می‌خوریم.

روزی‌مند می‌شویم، روزی‌مندی هم که واقعاً حتماً طلبی داشتیم که توانسته‌ایم روزی‌مند بشویم و این میوه‌ها در اختیارمان قرار بگیرد و واقعاً حالا بعداً آن بیت را می‌خوانم که مربوط به همین میوه‌ها می‌شود.

«تا شکر گذارند» و شما فرمودید که شکرگزاری مربوط به ذهن نمی‌شود. ما تا وقتی که در ذهن اقامت داشته باشیم، همه‌اش سرنگونی است، اصلاً ذهن جایی نیست که ما بتوانیم شکرگزار باشیم. ما همیشه طلبکاریم، شکرگزاری مال وقتی است که ما مرکزمان را عدم کرده باشیم.

پس این ذهن جایی است که ما می‌توانیم ارتباط برقرار کنیم، جایی است که می‌توانیم طلب داشته باشیم، جایی است که می‌توانیم ارتباط برقرار کنیم با الگوهای مثل مولانا و شناختی ایجاد بکنیم که واقعاً این دوتایی که در ما زندگی می‌کنند کدامش قرین خوبی می‌تواند برای من بشود.



آیا من می‌توانم این قرینی را انتخاب کنم که ندایی که من را به سمت بالا می‌برد یا ندایی که من را به سمت پایین می‌برد. ندایی که من را به سمت پایین می‌آورد را ببینم، ناظرش باشم که همان بیابان بی‌آب و علف است، همان زندگی در ذهن است.

بعد در داستان دقوفی خیلی قشنگ ابیاتی هست که شما یادم نیست که در چه برنامه‌ای بود، برنامه‌های خیلی پیش بود که من از آن موقع می‌خواستم این را خدمت شما و دوستان عزیز بگویم، یادم نیست دیگر چه برنامه‌ای بود ولی در این قسمت می‌گویم که:

کاروان‌ها بی‌نوا وین میوه‌ها پخته می‌ریزد، چه سحرست ای خدا؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۴)

این سحری است که ما واقعاً در ذهن مانده‌ایم که کاروان‌ها بی‌نوا و بشریت کلاً بی‌نواست و این میوه‌ها در دسترس است که همیشه شما با یک آه خاصی می‌گویید که مولانا هفتصد، هشتصد سال است که در اختیار ماست ولی متأسفانه ما از این میوه‌ها نخوردیم.

دارد می‌گوید که این میوه‌ها این قدر که رسیده‌اند که همین‌طوری آب از آن‌ها بیرون می‌زند، یعنی این قدر رسیده‌اند که ما می‌توانیم بخوریم از آن‌ها سیر بشویم، ولی خب متأسفانه سیب پوسیده همی‌چیده‌اند خلق. ما سیب پوسیده همانندگی‌ها را داریم می‌خوریم.

سیب پوسیده همی‌چیدند خلق در هم افتاده به یغما خشک خلق (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۵)

«در هم افتاده به یغما خشک خلق»، که از آرزوی این میوه همه داریم جان می‌دهیم.

ز آرزوی سایه جان می‌باختند از گلیمی سایه‌بان می‌ساختند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۰)

همه این‌ها اشاره می‌کند به این آیه که در این‌جا در این دره بی‌آب و علف داریم زندگی می‌کنیم. در حال این‌که فضای یکتایی راحت است، مرکز را عدم کردن راحت است، یک جهش می‌خواهد، راحت که حالا به هر حال زحمت می‌خواهد.

ولی همین که بدانیم یک کسانی به آن‌جا رسیده‌اند و دسترسی دارد این مثل آن نیست که من بگویم خب من الآن در این سن بیایم مثلاً ژیمناست خوبی بشوم یا فرضاً نوازنده خوبی بشوم، ولی در هر سنی این امکان وجود دارد که ما بتوانیم جهش کنیم و از هشیاری جسمی خودمان را به هشیاری حضور ببریم. اگر زیاد صحبت کردم من دیگر ادامه ندهم؟



آقای شهبازی: خیلی زیبا بود حالا باز هم شما لطف کنید بیاید این الگوها را بفرمایید به این ترتیب که می‌گویید بسیار مفید است، بسیار بسیار مفید است.

شما می‌توانید این آیه‌ها را به هم وصل کنید، همین‌طور که مولانا دارد سعی می‌کند این کار را بکند و شعرها را می‌بینید به هم وصل می‌کنیم ما، تقریباً اول هر برنامه یک الگویی با اشعار مولانا گهگاه هم آیه‌های قرآن هست در آن می‌آید، ولی شما که قرآنی هستید این بسیار مفید واقع می‌شود اگر ارتباط این آیه‌های قرآنی را که به صورت تصویر و الگو نشان می‌دهد که از ذهن باید بپری بیرون.

یعنی هزارتا دلیل می‌توانی بیاوری که ذهن جای اقامت نیست و یک دانه نمی‌توانید پیدا کنید که این‌طور که ما ادامه داده‌ایم، عرض کردم، گاهی اوقات ما همانندگی با باورها و دردها و روش‌های عبادت را دین می‌دانیم؛ آن‌ها دین نیستند واقعاً، دین همین آیه‌ها هستند که خوب که دقت می‌کنید درواقع کل معنا این هست که از این ناحیه بپر بیرون.

و همین‌طور که شما الآن اشاره کردید آن کعبه، آن دل اصلی، خدا، خیلی نزدیک است، شما در نزدیک آن دارید نماز می‌خوانید و این نماز یا عبادت، هرچه اسمش را می‌گذارید، نیایش، شما را از ذهن می‌پراند به دل اصلی و باید بپری واقعاً، طبق دیگر این صحبت‌ها باید از آن‌جا دیگر، حرکت کنی دیگر، باید حرکت خود را ببینی.

اگر این‌ها را شما به هم وصل کنید، برای کسانی که از راه دین می‌روند، یک الگوی قرآنی به دست می‌آید، براساس مولانا.

خانم نسرين: اجازه می‌دهید که من یک آیه دیگری را که دقیقاً شما اشاره کردید که این پریدن و از این‌جا به آن‌جا رفتن را در آیه ۶۵ سوره هجر، من که در صحبت شما زدم چون وقت زیادی را از شما نگیرم من.

آقای شهبازی: نه بفرمایید اشکالی ندارد.

خانم نسرين: آیه ۶۵ سوره هجر می‌گوید که بنابراین در پاسی از شب که باز ذهن است شب، خاندان خود را حرکت ده و خود از پی ایشان روانه شو و کسی از شما به پشت سر ننگرد، اصلاً آشکم درمی‌آید، کسی از شما به پشت سر ننگرد یعنی به همانندگی‌هایتان برنگردید، «رَدُّوا لَعَادُو» نکنید و به همان‌جا که دستور می‌یابید بروید، کجا دستور داریم ما برویم، همان فضای یکتایی، همان‌جایی که بهترین‌ها را خدا برای بنده‌اش خواسته، برای انسان خواسته.

همین‌طور که دوست قبلی‌مان چقدر قشنگ، خانم و دختر مازندرانی خیلی قشنگ گفتند که ما قرار نیست که این‌جا بمانیم، قرار است که برویم و توضیح دادند که درخت و میوه‌اش، و قرار است که ما از این‌جا حرکت کنیم برویم و به آن میوه‌ها، به آن جایی که خدا برایمان خواسته برسیم، به آن نور برسیم، پس می‌گوید بنابراین در پاسی از شب خاندان خود را حرکت بده و خود از پی ایشان روانه شو.



پاسی از شب، هر قسمتی از زندگی‌مان که ما در شب داریم سپری می‌کنیم، چون همیشه هم خودمان را در این ماشاءالله، ماشاءالله طبق این بیت «سرمست نار و نارجو» هستیم ولی خب خودمان را «نور مطلق» می‌دانیم.

حالا ما به قول شما در برنامه قبلی می‌گفتید که ممکن است کسی آزارش به مورچه نرسد ولی وقتی که یک قدرتی هم به او برسد، می‌تواند دنیا را نابود کند. پس حالا خدا کند این قدرت هیچ وقت به من یکی نرسد.

چون نمی‌دانیم این اژدهای خفته قرار است که در گرمای اهواز به قول معروف گرمایی که، آن کسی که اژدها را برد و یخ زده بود، بردش اهواز که مردم ببینند و پول جمع کند از این مسیر، یک دفعه اژدها زنده شد و خودش را خورد، ما را نابود کند.

پس این نور مطلق و این نار دقیقاً در آن است که خدا دلش نمی‌خواهد که ما یا حضرت ابراهیم دلش نمی‌خواهد، چون او پدر سه تا دین هست. یعنی ما پدر اصلی‌مان حضرت ابراهیم است، که پدر دینی‌مان همان حضرت ابراهیم است که متأسفانه ما چون خودمان را فرقه فرقه هم کردیم، ولی او دارد می‌گوید که من فرزندانم را در دره بی‌آب و علف، یعنی همه‌مان در دره بی‌آب و علفیم. حالا اسم خودمان را می‌گذاریم مسیحی، مسلمان، یهودی ولی همه‌مان در این دره بی‌آب و علف گیر کرده‌ایم و آن یک پدر مهربان است که می‌گوید که خدایا این‌ها را زودتر کمکشان کن.

یک مولانایی یک کسی را برایشان بفرست که این‌ها بتوانند بفهمند که دارند کجا زندگی می‌کنند و همه‌اش نجات ما را می‌خواهد. دل‌هایی از این‌ها را به سمت ما متمایل کن، ما را روزی‌مند کن، طبق این آیه ۶۵ سوره هجر تا حرکت کنیم و برنگردیم دیگر و به همان‌جا که دستور می‌یابیم.

این دستور، دستوری نیست که بد باشد برای ما، دستوری است که طبق طرح خدایی، قانون قضا ما باید به آن‌جا برویم و آن باید بایدی است که در آن‌جا مثل پدری که به بچه‌اش می‌گوید، دستت را مثلاً به آتش نزن، یا مثلاً جلوی ماشین نرو، نیفتی یک وقت، ما دستور می‌یابیم به این‌جا برویم، به این فضای عدم که ملاقات با خداست.

دیگر اگر بخواهم ادامه بدهم آیات خیلی زیادی هم در آن می‌آید، چشم خدمت شما می‌فرستم ان شاءالله.



۲۱- خانم عارفه از تهران با سخنان آقای شهبازی

خانم عارفه: آقای شهبازی شما در برنامه ۹۳۵ درمورد مشتری جمع کردن و سروری کردن و پُر دادن و این‌ها صحبت کردید. من چیزی که یاد گرفتیم را می‌خواهم این‌جا برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم عارفه: قبلاً وقتی کسی پُر می‌داد من درمقابل آن آدم دوتا راه‌کار داشتم. اول این‌که من هم مثل او اگر چیزی برای پُر دادن داشتم، به رُخ می‌کشیدم و در آخر هم خالی از انرژی می‌شدم که به آن می‌گویند «جهد بی‌توفیق».

دومین راه‌کارم این بود، من ذهنی من درمقابل آن آدم واقعاً کوچک بود، یعنی او واقعاً موفق بود، اما من چیز به‌دردبخوری نداشتم پُرش را بدهم و خیلی احساس حقارت می‌کردم. وقتی هم که می‌رفت سه، چهار ساعت حالم بد بود و چندتا فحش حواله‌اش می‌کردم، اما مولانا و شما این موضوع را برای من ریشه‌ای حل کردید.

مولانا می‌گوید:

گر دلت را نان بدی یا چاشتی از خریداران فراغت داشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۸)

مولانا به من گفت عارفه عزیزم کسی پُر می‌دهد و نیاز به مردم دارد که در دلش غذای روح ندارد. این آدم آرامش ندارد. این آدم احساس ارزشمندی ندارد. گنج درونش را نمی‌بیند و دست به دامن مردم شده. دست به دامن داشته‌های بیرونی‌اش شده.

اول آدم سراغ خودم و روی خودم کار کردم و الآن احساس ارزشمندی می‌کنم. در خودم می‌بینم دیگر نیازی به سروری ندارم. نیازی به مشتری جمع کردن ندارم. الآن قدرت درونی‌ام را می‌بینم و تأیید و توجه مردم برایم بی‌اهمیت شده و شما گفتید، اصلاً خودتان را نشان ندهید. انگار که نیستید.

خُب تا الآن فهمیدم که آدم‌ها چرا پُر می‌دهند، اما وقتی پُر می‌دهند، از دست من چکاری برمی‌آید؟ آیا من هم مثل بقیه مردم خواسته من ذهنی‌اش که همان تأیید و توجه هست، را به او بدهم؟ این نیاز من ذهنی‌اش را تأمین بکنم؟ نمی‌دانم بگذار ببینیم مولانا چه می‌گوید. مولانا می‌گوید:

بر روی و قفای مه سیلی زده حُسن او بر دَبْدَبه قارون تَسَخَر زده مسکینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)



مولانا می‌گوید وقتی کسی زیبایی خداوند را حس می‌کند و احساس ارزشمندی می‌کند، دیگر چیزهای بیرونی این آدم را نمی‌گیرد. می‌گوید اگر خواستند توجه تو را بکشند روی خودشان، یک سیلی به صورتش بزن و یک سیلی به پشت گردنش که دیگر فکر نکند مهم است و دیگر نیاید. حالا می‌خواهد میلیاردر باشد یا بسیار زیبا.

پس جواب سؤال را گرفتم که دختر، خریدار پُر مردم نباش. مولانا در بیت گفت «بر دَبْدَبَةُ قَارُونِ تَسْخَرُ» بزن. حالا اگر کسی قارون باشد، من واقعاً احساس خوبی دارم، اما وقتی «دَبْدَبَةُ» قارونی دارد، مولانا می‌گوید تَسْخَرُ بزن.

نمی‌گوید حالا بخند، اما واقعاً آدم در دلش یک لبخندی می‌زند که ارزشمندی حقیقی را رها کرده و از چیزهای بیرونی و مردم ارزش قرض می‌کند. در آن زمان کاملاً از چهره من مشخص است که این چیزها برای من پشیزی ارزش ندارد و من را دیگر نمی‌گیرد.

من خریدار نیستم آقا جان. خریدار نیستم و این‌که آقای شهبازی یاد گرفتم که حالا اگر یک چیز خوب، به‌دردبخوری هم دارد آدم مثل زیبایی چشمگیر، خانه زیبا، ماشین خوب، مردم خودشان می‌فهمند.

پس این پُر دادن یک نیاز من‌ذهنی است برای بقای خودش، برای دشمن درست کردن، چون کسی که پُر می‌دهد مردم دوستش ندارند و شاید هم به زبان پُر ندهیم، شاید به زبان پُر ندهیم، اما در ذهنمان خودمان را از بقیه بالاتر می‌گیریم و مولانا یک بیتی می‌گوید و من را واقعاً می‌نشانند سر جاییم:

ترک معشوقی کن و، کن عاشقی

ای گمان برده که خوب و فایقی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹)

و یک بیت دیگر:

هین مشو چون قند پیش طوطیان

بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲)

مولانا می‌گوید زهر شو. نمی‌گوید حالا از تو بدشان بیاید، اما دور شوند از تو تا از زیان آن‌ها در امان باشی، از ارتعاش حسادتشان در امان باشی، از ارتعاش دردشان در امان باشی.

شما گفتید این مطالب به‌نظر غیرعادی می‌آید که آقا همه دارند سعی می‌کنند نیک‌نام بشنود، مشهور بشوند، مردم دست بزنند. خُب مردم موفق نمی‌شوند. کسی که قند بشود، باید دائماً قندی‌اش را حس بکند. نمی‌تواند قرین خداوند بشود. نمی‌تواند به حضور زنده بشود.



خُب قند شدن یعنی قُطب شدن، یعنی بشوی یک آدمی که خیلی‌ها به او حسادت می‌کنند، با حرفشان و رفتارشان می‌خواهند به آدم آسیب بزنند و از آن طرف یک عده‌ای هم هستند، هی تعریف و تمجید می‌کنند که دوتایش سم است و راه درست این است که اصلاً خودت را نشان ندهی، انگار که نیستی. تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خوب خانم عارفه، عالی، عالی، آفرین.

خانم عارفه: خیلی ممنونم. مرسی.

آقای شهبازی: که عالی من چه بگویم؟ خیلی خوب درک کردید. عمل می‌کنید. نتیجه‌اش هم می‌بینید دیگر. راحت نشدید؟ زندگی‌تان بهتر نشده؟

خانم عارفه: آقای شهبازی خیلی، یعنی در این شرایطی که الان در سرزمین ما هست، من اصلاً دارم کیف می‌کنم. اصلاً می‌خندم برای خودم. در خانواده مامان، بابایم می‌گویند دیوانه شدی. اصلاً انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده، اصلاً حال می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی.

خانم عارفه: و این‌که آقای شهبازی من یک مشورتی می‌خواستم با شما بکنم. من دوست دارم مثل شما خیلی ساعت بالایی کار بکنم. پانزده ساعت، شانزده ساعت، اما خُب زورم نمی‌رسد. نمی‌دانم شما چجوری این‌قدر کار می‌کنید.

آقای شهبازی: خانم من هم زورم نمی‌رسد. دارم سعی‌ام را می‌کنم. فکر می‌کنید من هم زورم می‌رسد؟ خُب خسته می‌شود آدم. بالاخره چالش، خودش را ارائه می‌کند کار زیاد، ولی کار وقتی آدم برای عشق می‌کند، مرتب انرژی می‌آید.

بعضی موقع‌ها من خودم هم تعجب می‌کنم. مثلاً بعضی موقع‌ها برنامه هشت ساعت طول می‌کشد. هشت ساعت برنامه خیلی زیاد است. این برنامه باید دو ساعت باشد حداکثر و ولی چون یک دریچه‌ای هست، احتمالاً انرژی از آن‌ور می‌آید که شما را هول می‌دهد به جلو. شما فضا را باز کنید و کار عشقی بکنید، می‌بینید که انرژی می‌آید. انرژی می‌آید و کار را می‌شود ادامه داد.

شما فضا باز کنید، خواهید دید که انرژی از آن‌ور می‌آید. شما حالا ما که زیاد کار خاصی نمی‌کنیم. شما مولانا را ببین، این شعرها را گفته. شما، خیلی تند کار می‌کرده ایشان که این‌همه شعر گفته. آخر شما نگاه کنید حجم کار را، دیوان شمس را درنظر بگیر، مثنوی را درنظر بگیر. خیلی کار می‌کرده دیگر، یعنی چجوری این‌ها را نوشته‌اند واقعاً؟ چجوری جمع کرده‌اند؟ او تندتند می‌گفته، حالا ما یک دویست بیت می‌گیریم، هشت ساعت رویش کار می‌کنیم. ایشان هزار بیت گفته. دیگر هرچه واصل‌تر، انرژی دریافتی از آن‌ور بیش‌تر. خُب دیگر اگر کاری ندارید، خداحافظی کنم.

خانم عارفه: خیلی دوستان دارم آقای شهبازی.



آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم عارفه: و این‌که آبی‌ام دوست دارد یک شعر بخواند برایتان. آبی‌ام سَندروم دان هست و دوست دارد یک شعر برایتان بخواند.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

خانم عارفه: شعرش هین است که «درین بحر همه چیز بگنجد»

خواهر خانم عارفه:

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: صحیح. خیلی ممنون. عالی. خیلی خُب. کاری ندارید؟ خداحافظی کنم.



۲۲- خانم بیننده با سخنان آقای شهبازی

من اولین بار است تماس می‌گیرم خدمتتان. فکر می‌کردم هیچ وقت شوکه نخواهم شد ولی شوکه شدم. می‌خواستم درخصوص این، من یک پنج سال است که دارم به برنامه شما گوش می‌دهم و این که خب اولین بار خاله‌ام برنامه شما را به من معرفی کرد. همان اول، اولین بار که دیدم جذب برنامه شدم.

فقط می‌خواستم بگویم که من مثلاً در شش ماه همه شعرها را همان موقع خیلی جدی گوش می‌دادم، یادداشت می‌کردم، و این که نهایتاً به این فکر کردم که، آن موقع فکر کردم که واقعاً به یک جایی رسیده‌ام و دیگر، درحالی که خیلی ابتدای راه بودم بعد از شش ماه. و این که هم هویت‌شدگی‌ها نهایتاً من را کشیدند و من متأسفانه اشتباه‌های خیلی (متعدد؟) در زندگی‌ام انجام دادم.

و نهایتاً این که بعد دوباره قانون جبران و آن موقع خیلی به قدر ناچیزی ولی هر ماه رعایت می‌کردم، و این که همیشه ابیات را گوش می‌دادم ولی بعد از یک مدت آمدم متعهدانه دیگر انجام ندادم.

همان‌طور که شما می‌گویید اگر که متعهدانه انجام ندهید، یواش‌یواش سست می‌شوید، من بدون تعهد فقط گوش می‌دادم و دیگر نمی‌نوشتم. تا همین چندوقت پیش که باز برنامه شما را گوش دادم که گفتید که حتماً باید متعهدانه گوش بدهید و با من ذهنی خودتان، آن شیوه‌ای که من ذهنی‌تان دوست دارد گوش ندهید.

دیگر شروع کردم نوشتن و خدا هم به من کمک کرد و یک شرایطی برایم ایجاد شد که توانستم برنامه‌ها را متعهدانه گوش بدهم و مخصوصاً برنامه‌های زنده را، بالاخره به‌خاطر شرایط کاری و زمانی که شما برنامه زنده را اجرا می‌کنید، خب ممکن است که برای هرکسی مقدور نباشد که برنامه زنده را نگاه کند و این که از تماس تلفنی من شنیدم که گوش دادن به برنامه زنده خیلی اهمیت دارد.

من برنامه شما را به‌صورت زنده گوش دادم، یک حدود سه ماه که دوباره متعهدانه شروع کردم به گوش دادن به برنامه.

تنها چیزی که می‌خواستم بگویم این موردی است که، درخصوص این ازدهایی که گفتید درون هرکسی وجود دارد و این که هرکسی ممکن است که اگر به او قدرت بدهیم ما، این بیتش را الآن حضور ذهن ندارم متأسفانه، که می‌گویید که ازدها را به عراق نبر، یعنی مولانا می‌گویند.

درخصوص بچه‌های کوچک این موضوع، من یک پسر دو ساله دارم چون که به‌نظر من، یعنی من این را در خودم این‌جوری دیدم که وقتی این بچه‌های کوچک واقعاً خیلی بی‌پناه هستند و قدرت ما یعنی ازدهای درون ما نسبت به، احساس کردم این‌جوری هست که ما هشیاری این بچه‌ها را از بین می‌بریم.



چون که ممکن است من ذهنی من خیلی جاها مؤدب باشد، چون که قدرت لازم را ندارد ولی در مقابل فرزند خودم من ذهنی‌ام قدرت پیدا می‌کند. و با این ابیات خیلی روی خودم تمرکز کردم و فقط تنها کاری که سعی می‌کنم بکنم این که روی بچه‌ام تأثیر بد نگذارم.

الآن هم اگر بخواهم، یکی این که راجع به رنجش‌ها اگر بخواهم بیت‌هایی که شما می‌گویید، در زندگی استفاده کنم، آهان اولاً یک چیز دیگر هم بگویم این که باورها می‌تواند مثلاً در باورهای تربیت فرزند باشد؛ یعنی لازم نیست حتماً باورهای دینی باشد، می‌تواند باورهایی باشد، نوشته‌ای باشد که من در خودم این‌طوری دیدم، ممکن است باور به یک چیزی باشد که مثلاً این بچه اگر دستش را به جایی زده که کثیف است و در دهانش کرده، این مریض می‌شود.

این در من ذهنی من به من می‌گفت و ممکن بود که من خیلی از بچه‌ام عصبانی بشوم و سعی می‌کردم که دعوايش نکنم هیچ‌وقت، ولی یک حالت تحمل و یک خشمی فروخورده‌ای در من جمع می‌شد نسبت به بچه کوچک طفل معصوم دوساله به‌خاطر این که حالا دستش را به یک جایی زده که جدیداً سعی کردم با این بیت:

ترک کن این جبر را که بس تهی است

تا بدانی سر سر جبر چیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۷۸)

خودم را یک مقداری دور کنم از این که من مجبور نیستم به حرفی که من ذهنی من می‌زند آن کار را انجام بدهم. و این را دیدم که من ذهنی من مثل یک گرگ گرسنه انگار که می‌خواهد واقعاً این هشیاری بچه طفل معصوم را از بین ببرد. و خیلی دوست دارم سعی می‌کنم که جلواش را بگیرم و این اتفاق نیفتد. و این را هم می‌دانم که به‌خاطر هم‌هویت‌شدگی با بچه است که این من ذهنی قدرت همه این کارها را پیدا می‌کند، به‌خاطر این که نمی‌دانم انگار به‌محض این که مادر می‌شویم این هم‌هویت‌شدگی با بچه یک چیز اجتناب‌ناپذیر است که پیش می‌آید. حالا اگر هم که بخواهم، نمی‌دانم وقت را من نگاه نکردم این قدر که هول شدم.

آقای شهبازی: نه بفرمایید، نگران وقت نباشید. هنوز وقت دارید.

خانم بیننده: از شما خیلی متشکرم بابت برنامه‌تان. یکی از این شعرهایی که من می‌خوانم برای رنجش‌هایی که در این مدت که با من ذهنی بالاخره من یک ازدواجی کردم، که خب هم آن بندگان خدا را من اذیت کردم و حالا هر موقع به‌خاطر آن رنجش‌ها یادم می‌افتد این بیت را می‌خوانم که:



کوری عشق است این کوری من حُبِّ یَعْمی و یُصِمِّ است ای حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

۹:

زهر به پیش او ببر تا کُندش به از شِکر قهر به پیش او بنه تا کُندش همه رضا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴)

و یک بیت دیگری هم هست که خانم سمانه پیغام گذاشته بودند، من اصلاً پیغام‌های تلفنی را گوش نمی‌دادم فکر می‌کردم که مثلاً برنامه‌های شما مثل کلاس است و پیغام‌های تلفنی یک گپ‌وگفت، ولی از این چند وقتی که این سه ماهی که گوش داده‌ام، واقعاً پیغام‌های معنوی، تلفنی، بچه‌ها، همه خیلی تأثیر دارد و خیلی روی من تأثیر گذاشته.

یک خانمی به نام خانم سمانه یک پیغامی گذاشته بودند که من حتی دیدم که حقیقتاً من از همسرم یعنی می‌گویم، من ذهنی من باعث شد که ما نهایتاً جدا بشویم و آن زندگی ادامه پیدا نکرد و حتی من بعدها الآن می‌بینم که نسبت به مادر همسرم و خانواده آن مثلاً یک وقت‌هایی، همان موقع حسادت داشتم، و حتی الآن هم حسادت‌ها را دارم.

این خانم سمانه راجع به حسد پیغام گذاشته بودند من آن را می‌خوانم:

آتش حرص از شما ایثار شد وان حسد چون خار بد، گلزار شد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۳)

هر موقع حسد را در خودم می‌بینم این بیت را می‌خوانم.

و برای بچه‌ام یک وقت‌هایی که من ذهنی به سبب‌سازی من را می‌برد، مثلاً یک اتفاقی الآن مثلاً وقت‌هایی هست که بالاخره این بچه با خانواده پدرش هست که می‌رود پیش آن‌ها، می‌آید می‌بینم که پای بچه سوخته حالا به علت این که تعویضش نکرده‌اند. همین این علت را من، وقتی می‌بینم به علت این که تعویضش نکرده‌اند، می‌دانم که یعنی سبب‌سازی ذهنی، و این بیت را می‌خوانم که:

چشم‌بند خلق جز اسباب نیست هرکه لرزد بر سبب ز اصحاب نیست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)



که به خودم هم می‌گویم که این مشکل جسمی اگر که این‌جوری برای بچه پیش آمده این بالاخره به‌مرور زمان خوب می‌شود، دو سه روز خوب می‌شود ولی اگر که من بروم به سبب‌سازی ذهنی آسیبی که من به روحیه این بچه می‌توانم بزنم، ممکن است که هیچ‌وقت هیچ‌چیزی نتواند آن را خوب کند.

و درمورد این هم که یک موقع‌هایی که واقعاً خیلی خشمگین می‌شوم، مثلاً بابت کاری، اگر این بچه طفل معصوم می‌کند که بچه‌ها واقعاً موجودات بی‌گناهی هستند، نسبت به من ذهنی:

مُرده شو تا مُخرجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

را می‌خوانم.

خیلی ممنون از این فرصتی که به من دادید. اگر که توصیه‌ای به من دارید من گوش می‌دهم ولی می‌دانم که شما معمولاً خیلی این کار را انجام نمی‌دهید و می‌گویید که اصلاً همچنین درخواستی از کسی نداشته باشید و هشیاری خودش به شما پیغامی که باید را می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین. شما راه را پیدا کرده‌اید خانم. شما به‌دقت این برنامه‌ها را گوش می‌کنید که کرده‌اید و از آن یاد می‌گیرید که بی‌دفاع نباشید، در مقابل من ذهنی‌تان.

خانم بیننده: امیدوارم که دوباره این اتفاق بد برای من نیفتد، چون من سال اول خیلی پیگیر گوش می‌دادم، یعنی من دارم دفترهایی که ریزبه‌ریز نکاتی که شما می‌گفتید را، اتفاقاً قبل از ازدواجم هست، چون قبلش هم برایم مهم بود که قبل از این‌که ازدواج کنم حتماً به حضور برسم و آن‌ها را نکته‌به‌نکته می‌نوشتیم.

ولی متأسفانه من الآن خیلی در حالتی هستم که واقعاً می‌ترسم که من ذهنی من باز از یک طریقی راه را بر من ببندد. امیدوارم که همیشه طلب را هر جوری که هست، یعنی نه اصلاً نباید من ذهنی را دست‌کم گرفت تنها چیزی که می‌توانم بگویم همین است.

آقای شهبازی: آفرین! البته شما، اجازه بدهید یک اصطلاح دیگر به‌کار ببرم. شما نمی‌ترسید، شما دارید احتیاط می‌کنید، پرهیز می‌کنید و مواظب هستید، مواظب بودن ترسیدن نیست و کار درستی می‌کنید؛ کسانی که مواظب هستند زندگی آن‌ها را حمایت می‌کند و من ذهنی نمی‌تواند آن‌ها را فریب بدهد.

وقتی ناآگاه هستیم، مواظب نیستیم، بی‌احتیاط هستیم، می‌افتیم در دام من ذهنی و من فکر می‌کنم یک بیداری بزرگی هم در شما رخ داده و آن این است که آن حس حقارت و کوچک شمردن خود و دیگران در شما از بین رفته.



اولاً که احترام به بچه‌تان دارید، ثانیاً همین الآن خودتان گفتید که به این نتیجه رسیده‌اید شما می‌توانید از دوستان پیغام‌ده یاد بگیرید؛ الآن چندتا را اسم بردید که از آن‌ها چیز یاد گرفته‌اید.

یعنی شما از آن حالت بیرون آمده‌اید بگویید که خب این مردم چه می‌دانند! وقتی آدم خودش را حقیر می‌داند، حتی می‌بینیم ما مولانا را هم تحقیر می‌کنیم، تا حالا اگر فهمیده بودیم که مولانا آدم بزرگی است، خب می‌رفتیم سراغش، نرفتیم چرا؟ ما را تحقیر کردند، به ما گفتند شما نمی‌توانید، شما عرضه‌اش را ندارید، ارزشش را ندارید، که ما از این تحقیر الآن بیدار شده‌ایم. یعنی داریم می‌شویم.

و سعی می‌کنیم که به خودمان بگوییم که، جلو آینه بایستیم بگوییم: «تو آدم باارزشی هستی، من می‌خواهم به تو خدمت کنم»، شما جلو آینه می‌ایستید خودتان را نگاه می‌کنید شما، نه به عنوان من، منیت، شما می‌گویید شما آدم باارزشی هستید، یعنی خودتان، من می‌خواهم دوست شما باشم و به شما خدمت کنم.

اگر شما خودتان را باارزش بدانید، دیگران را هم باارزش می‌بینید، هر جور خودتان را می‌بینید، دیگران را هم همان‌طور می‌بینید. بچه‌تان را هم باارزش می‌بینید. هیچ موقع به بچه‌تان به حرف یا با قیافه مثل خشم و این‌ها نمی‌گویید که تو هیچ چیز نمی‌شوی، تو به درد نمی‌خوری، ارزشی نداری، تو مزاحمی، وقت من را می‌گیری، بدبخت کرده‌ای من را، این‌ها را نمی‌گویید به او، توجه می‌کنید؟ عشق می‌دهید.

و این است که شما از آن خواب، اگر هم قبلاً داشته‌اید بیدار شده‌اید خدا را شکر، به نظرم دیگر اشتباه نخواهید کرد، نگران نباشید.

خانم بیننده: خیلی ممنون از لطف‌تان، واقعاً برنامه شما خیلی کمک می‌کند؛ من پیغام‌ها را هم اگر باز بخوام، خانم پریسا، هر بیتی که می‌گذارند من عکس می‌گیرم، این‌که گفتید، عکس بگیرید از بیت‌ها هر موقع فرصت می‌کنید بخوانید، یک بار در برنامه همین دو سه ماه پیش گفتید باید عکس بگیرید، هر جا فرصت کردید، بخوانید، من این کار را کردم و شما خودتان گفتید بعدها خیلی به جان من دعا می‌کنید و واقعاً درست می‌گویید. خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین آفرین. ممنونم که مادر جوانی مثل شما قدر خودش را می‌داند، قدر دانش را می‌داند، خودش را مجهز می‌کند، آن ضعف بی‌دانشی را دارد از بین می‌برد، به بچه‌اش، احترام می‌گذارد، ارزش می‌گذارد و عشق می‌دهد. ممنونم.



آقای شهبازی من می‌خواستم یک موضوع کاهلی که همیشه مطرح شده را مطرح کنم با برداشتی که جدیداً از موضوع کاهلی داشتم.

خانم سارا چند هفته پیش مطرح کرده بودند که یکی از دلایل کاهلی ما احساس نقص و کافی نبودنمان است که یعنی با داشتن این حسی که ما کافی نیستیم، آن هم از طریق فرهنگی به ما رسیده، ما فکر می‌کنیم چه به صورت فردی، چه به صورت جمعی ما نمی‌توانیم تغییر کنیم؛ یعنی درواقع اختیار تغییر را از خودمان گرفتیم و این یک حالت جبری ایجاد می‌کند که ما را با باور غلط می‌اندازد و باور این که نمی‌توانیم تغییر کنیم.

اما اولین قدم برای تغییر و هیچ وقت اولین قدم را برای تغییر بر نمی‌داریم. ما زیاد می‌شنویم مثلاً این که ما می‌گوییم اگر کشورمان را عوض کنیم، اگر در یک خانواده دیگری بزرگ شده بودیم، می‌توانستیم زندگی بهتری داشته باشیم و این یک باور بسیار غلط است که کاهلی را در ما ایجاد می‌کند. یک مورد دیگر از کاهلی این است که ما در کاری که انجام می‌دهیم، عشق و میل به آن کار نمی‌دهیم. جناب مولانا می‌فرماید:

در هر آن کاری که میل است بدان

قدرت خود را همی بینی عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵)

در هر آن کاری که میل نیست و خواست

اندر آن جبری شدی، کین از خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶)

یعنی این که هر کاری که ما می‌کنیم باید عشق بدهیم به آن کار. با میل و با تمام وجود بخواهیم آن کار را انجام بدهیم. این که ما یک کاری را شروع کنیم و هی غر بزنی، نق بزنی که نمی‌خواهیم این کار را انجام بدهیم، درواقع ما را جبری می‌کند و خود خدا این را می‌خواهد، چون ما عشق به آن کار نداریم، اما برعکس اگر آن کار را با قدرت، با میل انجام بدهیم، خدا هم قدرتش را در ما می‌گذارد و ما می‌توانیم آن کار را به انجام برسانیم، این هر کاری می‌تواند باشد. مثلاً خیلی ما می‌شنویم که در یک خانه، یک مادر که نماد عشق هست، می‌رود و می‌آید، می‌گوید من مجبورم این کار را کنم، منت می‌گذارد. در صورتی که کاری که از روی عشق باشد، هیچ وقت با منت انجام نمی‌شود.

و انسان کاهل به دنبال سبب‌سازی است و اتفاقات را دلیل کاهلی‌اش می‌داند. انسان وقتی تمرکزش را به چندتا مسئله بگذارد، درواقع نمی‌تواند یک مسئله را کامل کند؛ یعنی تمرکز روی چندتا مسئله موفقیت در انجام یک مسئله را هم از تو می‌گیرد.



به‌طور مثال مثلاً این‌که ما می‌خواهیم در راه معنوی موفق باشیم، می‌آییم به کلاس‌های دیگر سر می‌زنیم، مورد‌های دیگر را می‌خوانیم یا می‌خواهیم ریشه‌یابی کنیم، ببینیم که دلیل رفتارهایمان چیست، این درواقع سرک کشیدن به جاهای دیگر است که ما را از انجام و موفق شدن کار معنوی‌مان باز می‌دارد. درواقع این کار من‌ذهنی هست که میل دارد ریشه‌یابی کند و میل دارد که سؤال مطرح کند تا ما را از کوشش بردارد. با طرح سؤالی که جوابش را نمی‌داند، ما را دلسرد می‌کند در انجام آن کار.

و یک مورد دیگر این‌که مثلاً این‌که چقدر در جامعه ما انسان‌ها انسان‌هایی را می‌بینیم که به‌اصطلاح اصلاح‌طلب و منتقد هستند و حتی این حس این‌که اصلاح‌طلب هستند، احساس افتخاری هم به آن‌ها می‌دهد. درحالی‌که می‌دانیم هیچ تغییری امکان‌پذیر نیست، مگر این‌که اول به‌صورت فردی انجام بشود و بعد به‌صورت اجتماعی، به‌صورت جمعی باشد و این می‌تواند اجتماع را تغییر بدهد.

هر که مانند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

انسان کاهل درحقیقت نعمت‌های خدا را نمی‌بیند. نعمت این‌که خدا قدرت تغییر و فضاگشایی را در آن قرار داده را نمی‌بیند، پس به خشم می‌آید، بی‌صبری می‌کند. می‌خواهد همین الآن آن اتفاق بیفتد، درحالی‌که هر عملی که از روی بی‌صبری و ناشکری باشد، حتماً انسان را در جبر ذهن گرفتار می‌کند و همین عامل باعث می‌شود که انسان بی‌ثمر از این دنیا برود.

کاهل طلب ندارد و فقط می‌خواهد طلب کردن را، کاهل طلب ندارد و فقط می‌خواهد. طلب کردن ما می‌دانیم که فقط از روی جهاد و تلاش و تمرکز بر روی خودمان هست آن هم به‌صورت فردی و با ذهن خاموش هست که می‌تواند در ما اتفاق را ایجاد کند. درحالی‌که خواستن فقط سروصدای بلند دارد و انسان کاهل منتظر است که یک کس دیگری بیاید و خواسته‌هایش را انجام بدهد.



اصلاً طلب به معنی جهد و تلاش است، طلب یا خواستن بدون جهد و تلاش طلب نیست. طلب یعنی قانون جبران، زحمت بکشی، وقت بگذاری، ولی طلب من‌ذهنی می‌گوید به من فقط بده، من می‌خواهم، خُب نمی‌دهند.

این عکس قانون زندگی‌ست که شما آن چیزی را که می‌خواهی، موقعی اسمش طلب است که حاضری برایش کار کنی و البته به‌دست آوردن هیچ‌چیز در این جهان بدون چالش نیست، بدون شکست نیست.

هیچ‌کس هیچ چیزی را به‌طور مستقیم نرفته به طرفش. بارها افتاده بلند شده، افتاده بلند شده، افتاده بلند شده، ولی واقعاً می‌خواسته، حاضر بوده برایش وقت بگذارد، پول بگذارد، تعهد داشته.

چرا مردم به چیزهای مادی که می‌خواهند نمی‌رسند؟ فکر می‌کنند مفت است و این‌که من‌ذهنی میل خودش را حق خودش می‌داند، یکی از منابع مسئله‌سازی در زندگی هرکسی است و به‌طور کلی در جامعه است.

انسان‌ها میل من‌ذهنی خودشان را حق خودشان می‌دانند و اغلب اوقات طلب بدون جهد است، این همان جهد فرعونی است:

**جهد فرعونی چو بی توفیق بود
هرچه او می‌دوخت آن تفتیق بود**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

جهد من‌ذهنی چون بدون موفقیت است، هرچه درست می‌کند، پاره می‌شود.



پایان بخش دوم





به قول خانم پریسای عزیز، ما نمی‌دانیم پیغاممان کی، کجا و روی چه کسی اثر می‌گذارد، ولی اثر خود را خواهد گذاشت.

هفته گذشته با شنیدن پیغام یلدای نازنینم، یک مرتبه به خودم آمدم. ارتعاش این دهل‌زن، چشمان این خفته را بیدار کرد. وجودم را همه چشم کرد، که به اعمال خودم با دید یلدایی نگاه کنم.

● ● یلدا گفت: ممکن است به ظاهر مشغول‌تر از گذشته باشم، اما آیا این مشغولیت، کار کردن روی خودم است؟ نه، نیست. این دقیقاً تجربه خود من بود. منتها تجربه ناآگاهانه، که زحمت شناسایی‌اش را یلدا کشید و میوه تجربه‌اش را به من هدیه داد.

● ● یلدا گفت که غزل‌ها را کامل حفظ می‌کرده. ذهن من با شنیدن این جمله یلدا، به شگفت آمد «که مگر می‌شود هر هفته یک غزل را کامل حفظ کرد؟»

همت این دختر، جبر کاهلی و مقاومت مرا برای حفظ غزلیات شکست.

این حرکت یلدا و سخاوتش در بیان این تجربه، نشدن‌ها و غیرممکن‌های ذهن محدوداندیش را برای من به شدن‌ها و ممکن‌ها تبدیل کرد و همان، برای ایجاد تعهد در من کافی بود.

با خود گفتم: وقتی یلدا توانسته، پس تو هم می‌توانی هر هفته غزل‌ها را حفظ و در طول هفته تکرارشان کنی. همت کن و این تأکید آقای شهبازی را بالاخره عملی کن.

قدم اول، حفظ بیت اول بود. وقتی قدم اول را با هر سختی، با توکل برمی‌داریم، زندگی پای ما می‌شود و قدم‌های بعدی را آسان و روان، خودش برمی‌دارد.

چهارده بیت بعدی، در ذهنم با تکرار نقش بستند ...

و چه هفته‌ای شد این هفته برایم ...

این هفته فضاگشایی دیگر سخت نبود، چراکه تکرار غزل، چرخش افکار دردزا را بلافاصله قطع می‌کرد و نمی‌گذاشت زهر این مار در جانم پخش شده و به هیجان تبدیل شود.

قبل از خواب، موقع بیدار شدن، هنگام انجام کارهای روزانه، در حال رانندگی، مولانا و این غزل آموزنده همچو سپری همراه من بود.



با من گفت‌وگو می‌کرد و من را راهنمایی می‌کرد.

یار و دلداری وفادار تو فقط خداست. برگرد! تا حالا گشتی و به تو اثبات شد که یار دیگری جز خود زندگی نتوانستی پیدا کنی. برگرد و روزگارت را، وقت و انرژی باارزشت را در پی اغیار تلف نکن، که جز درد و غم چیزی برایت ندارند.

ای جوان، با کار روی خودت، فقط برای زندگی عرضه‌گری کن و تقدت را برای او بپر. آن بیرون هیچ خریدار و هواداری نداری. نگرد، نیست.

فقط اوست که می‌تواند از مایه زندگی بخش خودش، روح تشنه تو را آرام و سیراب، و خرابی‌های زندگی درون و پیرامونت را آباد کند.

به هر سو برای طلب حس امنیت و آسودگی بروی، دیده‌ای که بیمار می‌شوی. طبع تو دردزا و دردپخش‌کن می‌شود. بدان که از طبیب مرض‌های نهان و آشکارت، هیچ راه‌گزینی نداری. پس زود به خودت برگرد. میوه‌های شیرین عشق و آرامش و خرد و اقتدار را فقط از خودش طلب کن.

هر لحظه در خدمت زندگی باشی، می‌فهمی که شادی اصیل یعنی چه. می‌دانی چرا؟ چون تاحالا فقط از صورت‌ها و نقش‌ها شادی خواسته‌ای و مست و حریص توهم آن‌ها بوده‌ای. یک‌مرتبه بیدار شدی دیدی نه اثری از آن نقش‌های جنبان مانده، نه شادی موهومی آن‌ها.

پس مثل عمامه، خودت را بیچپان دور یار حقیقیات، که مبدا از خودش و اصحابش جدا شوی. دور که شوی، بدان که سرت بر باد رفت. زشت و زهرناک می‌شوی و نمی‌توانی راه درست را ببینی.

یادت باشد که جسمت مرکب روح است. پس صیقل دادن آینه روح را اولویت قرار بده، و روح را به تن و جسمت ارجح بدان. مبدا با حرص و شهوت، تن‌پرست شوی و از روح غافل. در آن صورت آینهات زنگ می‌زند و درونت سیاه و تیره و تاریک می‌شود.

جز از خالق خودت، عقل و هدایت و شادی و ارزش نخواه. تا می‌توانی سکوت کن و خاموشی پیشه کن. بارها امتحان کردی و دیدی زبانت، خودت و اطرافیانت را آزرده و به بی‌راهه کشانده.



اگر شما ابیات را تکرار کنید، وقتی می‌گوییم حفظ کنید، تکرار کنید. مثلاً ابیات غزل را تکرار کنید خواهید دید که این غزل مثل یک تابلو روشن می‌شود، ارتباط ابیات با یکدیگر خودشان را به شما نشان می‌دهند و غزل آنی نخواهد شد که شما بیت به بیت خواندید و نفهمیدید که رابطه بیت اول با دوم، دوم با سوم و کلاً اصلاً مجموع این غزل چه می‌گوید.

شما اگر تکرار کنید و، یعنی ابیات غزل را تکرار کنید این ابیات مثنوی را هم تکرار کنید، اگر جوان باشید که مثلاً بگوییم زیر چهل سال داشته باشید، واقعاً ممکن است در عرض یک ماه تبدیل بشوید. یک ماه است، نه زیاد! سعی کنید! اگر این ابیات را حفظ کنید و تکرار کنید، یک روزی واقعاً به‌جان من دعا می‌کنید می‌گویید چه چیز خوبی گفت.

منتها چون مطابق سبک من ذهنی خودتان شما جلو می‌روید گوش نمی‌دهید و فکر می‌کنید که من دارم غلو می‌کنم. شما می‌دانید این‌ها را شما تکرار کنید که پول من که زیاد نمی‌شود، هیچ نفعی به‌حال من ندارد. این یک پیشنهادی را که مبتنی بر حقیقت است و خیلی‌ها تجربه کردند، خودم هم تجربه کردم دارم بیان می‌کنم.

من اوایل تا شاید، چه می‌دانم تا برنامه سیصد این غزل‌ها را از حفظ می‌خواندم، یعنی حفظ بودم. خُب این، نه این‌که بگوییم حفظ کنیم فقط. نه، عرض کردم تکرار کنیم و ببینیم. این دیدنِ کل غزل یعنی یک‌دفعه که غزل را می‌خوانید، یک‌دفعه می‌بینید که یک ارتعاشی در شما یک بصیرتی، اسمش بصیرت است به‌قول مولانا، دید ذهنی نیست. یک چیزی متوجه می‌شوید که تاحالا نشده بودید.

و این است که شما خودتان را از این موهبت محروم نکنید.



خانم طاووس: اجازه داریم که بخش دوم دیگر به شما زنگ بزنیم؟

آقای شهبازی: بله بله، از همان ساعت اول، البته ساعت که می‌گوییم، من به علت پارتی بازی ساعت نمی‌شود، یک ساعت ونیم می‌شود تقریباً.

خانم طاووس: ماشاءلله ماشاءلله به جان شما، لطف می‌کنید. همه‌اش می‌آموزیم.

آقای شهبازی: نه من منظورم این است که برای کسانی که تاحالا زنگ نزده‌اند ارفاق قائل می‌شویم، نمی‌گوییم یک ساعت است. شما خودتان البته متوجه هستید.

خانم طاووس: بله بله ما لذت می‌بریم از همه می‌آموزیم، همان‌هایی که بار اول هستند اتفاقاً این قدر شور و هیجانشان و صداقتشان، ارتعاشش مفید است برای ما. لحظه به لحظه برنامه شما آقای شهبازی را می‌خواستم تشبیه کنم به این آدمی که تو یک صحرای کویری بدنش دچار خشکی و بی‌آبی شده، به یک بیمارستان می‌برند سرم به او وصل می‌کنند؛ دقیقاً حکایت ماست، ما در این خشکی ذهن الآن واقعاً به این آب حیات اشعار مولانا رسیدیم. شما هر هفته قطره قطره این سرم را به این رگ‌های ما جاری می‌کنید ممنون و ما واقعاً نیازمندیم.

با اجازه پیغام را می‌خوانم خدمتان.

به نام خدا

در برنامه ۹۳۵ آقای شهبازی این جمله را فرمودند «سبک زندگی با خرد کل» و این متن مقایسه‌ای است بین این سبک با زندگی براساس عقل جزوی یا من‌ذهنی.

به‌طور کلی می‌توانیم روابط خود را در این جهان به چهار دسته تقسیم کنیم:

۱- در رابطه با خود

۲- در رابطه با دیگران

۳- در رابطه با خدا

۴- در رابطه با جهان و طبیعت



در رابطه با خود در سبک زندگی با خرد کل، ما خود را به‌عنوان امتداد خداوند و از جنس او شناسایی می‌کنیم که لایق کرامت و بزرگواری‌ست.

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)

اما در رابطه با خود براساس من‌ذهنی :

ما خود را به‌عنوان هشیاری جسمی و ذهنی شناسایی کرده و در زندان ذهن پر درد و افسرده می‌مانیم.

جان همه روز از لگدکوب خیال
وز زیان و سود وز خوف زوال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱)

نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر
نی به سوی آسمان راه سفر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲)

۲- در رابطه با دیگران براساس سبک زندگی با خرد کل، ما همان یک هشیاری الهی و زندگی را در همهٔ انسان‌ها شناسایی کرده و احساس جدایی نداریم.

منبسط بودیم و یک جوهر همه
بی سر و پا بدیم، آن سر همه
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۶)

یک جوهر بودیم همچون آفتاب
بی گره بودیم و صافی همچو آب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۷)

در رابطه با دیگران براساس من‌ذهنی ما انسان‌ها را جدای از خود می‌دانیم و مدام با مسئله‌سازی و مانع‌بینی و دشمن‌سازی روابط خود را با دیگران به درد می‌اندازیم.

۳- در رابطه با خدا براساس خرد کل، انسان در درون خود خدای خود را می‌یابد و یک هشیاری الهی سراسر رحمت اندر رحمت را تجربه می‌کند.

نقش من از چشم تو آواز داد
که منم تو، تو منی در اتحاد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۳)



اما در رابطه با خدا براساس من‌ذهنی، اعتقاد به یک خدای ذهنی و بیرونی که از بچگی ما را از او ترسانیده‌اند. (در داستان سلطان محمود و غلام هندو)

من همی لرزیدم از بیم تو
غافل از اکرام و از تعظیم تو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۹۸)

۴- در رابطه با طبیعت و جهان بیرون براساس سبک زندگی بت خرد کل، انسان موحد و عاشق بر کل هستی عشق می‌ورزد و در حال پخش عشق و لطف و آبادانی است.

آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان
وان ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر ولد
ای دل اژین سرمست شو، هر جا روی سرمست رو
تو دیگران را مست کن تا او تو را دیگر دهد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷)

اما در رابطه با طبیعت و جهان بیرون براساس سبک زندگی با عقل جزوی و من‌ذهنی، انسان مدام به تخریب طبیعت و خرابی در جهان بیرون می‌پردازد.

کج رو و شب کور و زشت و زهرناک
پیشه او خستن اجسام پاک
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱)

من بیت انتخابی و برند خودم را هم بخوانم.

دوزخ ست آن خانه کآن بی روزن است
اصل دین، ای بنده روزن کردن است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴)

تیشه هر بیشه‌یی کم زن، بیا
تیشه زن در کندن روزن، هلا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵)

آقای شهبازی: به‌به! به‌به! آفرین آفرین. چه برندی هم دارید شما واقعاً. برندان هم عالیه.

خانم طاووس: اختیار دارید. از این خانه پردود بسیار زخم‌ها دیدیم.



۲۸- خانم فرخنده و خانم آیدا از جوزان نجف آباد اصفهان با سخنان آقای شهبازی

حق ذات پاک الله الصمد

که بود به مار بد از یار بد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴)

مار بد جانی ستاند از سلیم

یار بد آرد سوی نار مقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵)

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

صمد: بی نیاز، از صفات خداوند

سلیم: مار گزیده

قرین: همنشین

بدترین قرین یا به فرمایش حضرت مولانا «بش القرین» که مادر تمام قرین‌های بد به حساب می‌آید، افکار و اندیشه‌های غلط ماست. این‌که ما با تندتند فکر کردن باعث چرخش سریع موتور ذهن در کارخانه وجودمان می‌شویم که پالایش اصلی آن سمی به نام مَنیت است که وقتی به ما تزریق می‌شود، عارضه‌هایی چون کمال‌طلبی، قدرت‌طلبی، شهرت‌طلبی و نیازمندی شدید به گرفتن تأیید و توجه از دیگران است.

این‌که مدام فکر می‌کنیم که چطور دیگران را درست کنیم و متوجه کنیم که راهی که می‌روند غلط است، چکار می‌توانیم بکنیم که بیش‌تر از دیگران مورد توجه قرار بگیریم یا بیش‌تر از من ندانند، نخورند و نپوشند و نگردند. خلاصه این قرین بد راه‌های تخریب دیگران را در ما نمایان می‌کند. و مواد دورریز و زباله‌های این کارخانه ذهن چیزی جز ترس، خشم، رنجش و حسادت نیست، این‌که ما به جای دور ریختن آن‌ها، آن‌ها را بازیافت می‌کنیم و دوباره در چرخه ذهن قرار می‌دهیم.

چرخش این افکار مخرب ما را از خوی اصلی‌مان که زندگی است دور می‌کند و به خاطر داشتن چنین قرینی بد در خود، در برخورد با دیگران فقط درد ایجاد می‌کنیم. درحقیقت با فضا‌بندی خارستانی شده‌ایم که هیچ‌کس نمی‌خواهد حتی از نزدیکی ما عبور کند، در صورتی‌که اگر سلسله افکار را در خود قطع کنیم، فضایی در ما گشوده خواهد شد که این خارستان را تبدیل به گلستانی پر از گل می‌کنیم که از دور و نزدیک همه از آن بهره‌مند خواهند شد.



تا با تو قرین شدست جانم
هر جا که روم، به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم، بر آسمانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶)

آقای شهبازی: بله آیدا خانم، ویدیو فرستادید؟

خانم آیدا: بله استاد فرستادم دیروز برایتان.

استاد یکی از تجارب من در زندگی این است که تکرار یک موضوع مفید اهمیت زیادی در زندگی دارد.

برای مثال جایی مطالعه کردم که شرکت‌های تبلیغاتی یک محصول را به تعداد زیاد نشان می‌دهند و آن‌قدر اسمش را در شبکه‌های مجازی و تلویزیون می‌آورند که اسم آن در ناخودآگاه انسان‌ها نفوذ کند و اسم آن‌ها برای مردم یک برند مطرح شود تا محصول آن‌ها به فروش بیشتری برود.

دفعه اول که آن محصول در تلویزیون تبلیغ می‌شود مردم توجهی نمی‌کنند. دفعه دوم نگاهی می‌اندازند اما تمرکزی روی آن نمی‌کنند. چند دفعه که دوباره این تبلیغ تکرار شد، مردم با خود می‌گویند ای بابا بگذار ببینم این محصول چیست که این‌قدر تبلیغ از آن می‌شود.

به همین ترتیب ما هرچقدر بیش‌تر شعر خودمان را تکرار کنیم آن شعر برای ما مفهوم گسترده‌تری پیدا خواهد کرد و ما بیش‌تر از آن بهره‌مند می‌شویم و کاربرد آن شعر در زندگی‌مان بیش‌تر می‌شود. پس بیاییم شعر خودمان را انتخاب کنیم و آن را تبدیل به یک برند برای خودمان کنیم تا ریشه درد را در خودمان از بین ببریم و حضور را در خودمان شکوفا کنیم. خیلی ممنونم استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی. درست است کاملاً. این حرف شما کاملاً درست است. و شرکت‌های بزرگ میلیون‌ها دلار خرج تکرار این تبلیغات در شبکه‌های پربیننده می‌کنند و وقتی که در ذهن مردم عکسش به اصطلاح ثابت نشده قبول می‌کنند که این آگهی درست می‌گوید و آن را می‌خرند.

و شما هم باید بیت مولانا را به خودتان بفروشید؛ یعنی کسی نمی‌فروشد به شما، این‌قدر تکرار کنید که خودتان بخرید آن را و آن موقع است که روی شما اثر می‌گذارد و شما عمل می‌کنید.



برنامه‌ها را پیگیر هستم. ماشاءالله خیلی تلفن‌ها زیاد است. شاید الآن دویست سیصد شماره همسر من گرفته‌اند، من هم همین‌جور از ابتدای برنامه. خدا را شکر می‌کنم. سلام می‌کنم به این دوستان گنج حضوری، واقعاً از تک تکشون دارم یاد می‌گیرم. خدا را شکر.

برنامه‌ها عالی جناب، خیلی عالی، من از همسر هم تشکر می‌کنم که واقعاً زحمت می‌کشند، برای این‌که من برنامه را ببینم، شرایط آماده می‌شود، و امروز هم خیلی به من کمک کردند، برای این‌که تماس برقرار بشود.

آقای شهبازی: آفرین، ممنونم.

خانم اعظم: قربان شما. ممنونم از برنامه‌ها، واقعاً از عزیزانی که می‌آیند صحبت می‌کنند، و آدم انگار احساس می‌کند یک صلح درونی برای این افرادی که صحبت می‌کنند ایجاد شده، و ارتعاش این صلح به‌قشنگی برای ما نمایان می‌شود.

مامان آیدا جان خیلی به من حس خوبی دادند، هر دفعه صحبت کردند و تک‌تک عزیزانی که واقعاً امروز و روزهای دیگر صحبت می‌کنند. پیامشان مستقیم است، یعنی آدم می‌تواند از دل صحبت‌هایشان واقعاً به‌راحتی مطلب را بگیرد و یادآوری برایش بشود. من خودم خوب پنجاه‌سالگی با این برنامه آشنا شدم و واقعاً نفهمیده بودم که باید بنشینم و به‌اصطلاح نگاه بکنم، شاهد باشم.

و همین‌جور که شما در صحبت‌ها تون فرمودید، جناب شهبازی ما لازم است فقط نظاره‌گر باشیم. حالا به‌دنبال این‌که همه‌چیز به‌راحتی صورت می‌گیرد. حالا من تو حضور نیستم این اتفاق افتاد به‌اصطلاح، و این قضاوت نباشیم و این‌که به‌راحتی باید همه‌چیز صورت بگیرد.

شاید برای افراد مختلف، مختلف باشد. من که در پنجاه‌سالگی با این برنامه آشنا شدم، و الآن دیگر پنجاه‌وشش سالم هست، حُب ممکن است به‌هرحال برنامه‌های زندگی‌ام در آن پنجاه سال به‌گونه‌ای بوده باشد که الآن لازم است نظاره‌کنم. با دید و آگاهی جدید دوباره آن را تجربه بکنم.

و تسلیم بودن این‌جا مهم است، تسلیم بودن یعنی این‌که، من به خداوند اعلام می‌کنم، خدایا من در دسترس تو هستم، تو چه می‌خواهی در من، در ظرف من بریزی و این واقعاً زیباست. وقتی من تسلیم هستم اتفاق نیست. بلکه:

زهی باغ زهی باغ که بشکفت ز بالا

زهی قدر و زهی بدر تبارک و تعالی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۲)



بلکه آن وجود را از دلِ اتفاق لازم است احساس کنیم. مهم نیست که اتفاق نحس است برای تو، خوشایند نیست، یا این که اتفاق برای تو خوشایند است و مثلاً یک چیز کامل و زیبا به نظر می‌رسد، پس ما لازم است آن وجود را احساس کنیم.

من خودم کارشناسی‌ام به اصطلاح فلسفه بوده. فلسفه محض خوانده‌ام، خیلی جا ولی این به اصطلاح صدرالمآلهین فلسفه اسلامی داریم، خیلی جالب بحث وجود را مطرح می‌کند، که ما به اصطلاح به ماهیت کاری نداریم. که حالا این شیء است، یا این که مثلاً گیاه است، یا حیوان است، یا انسان، ما وجود را در این به اصطلاح دنیا کار داریم.

و به اصطلاح در اتفاقات هم همین است. ما اتفاقات را می‌خواهیم زنده بشویم، می‌خواهیم تبدیل بشویم، می‌خواهیم وجود را، ارتعاشش را حفظ بکنیم و آن جا هست که آمادگی پیدا می‌کنیم که خداوند ببینیم در ظرف ما چه چیزی می‌ریزد، صبور باشیم.

و چه قدر زیباست این برنامه‌ها. واقعاً من همیشه فکر می‌کردم برای بچه‌هایم خیلی زحمت کشیده‌ام و تحمل کوچک‌ترین ایرادشان را نسبت به خودم نداشتم. ولی واقعاً (قطعی صدا)، درس‌های مولانا وقتی که به اصطلاح تسلیم هستم و صبوری می‌کنم و می‌بینم چه قدر حتی ایراد بچه‌ها به ما یادگیری می‌دهد به نظر من. و ما داریم هر لحظه یاد می‌گیریم، حتی از کسانی که اشتباه به نظرمان می‌رسند چون ما لازم است برگردیم به این لحظه. لازم است فضا داری کنیم.

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي: خدایا قلب من را وسعت بده. دیگر کاری به اتفاق ندارم، ان شاء الله.

آقای شهبازی: عالی.

خانم اعظم: قربان شما عزیز، خیلی زحمت می‌کشید واقعاً، عالی شما هستید، عالی عزیزان هستند، فریبا جان هستند.

وقتی من حاضر هستم در این لحظه واقعاً می‌گویم خودم را آماده می‌کنم. در دسترس *** عاشق خرد بیکران قرار می‌دهم.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ورنه خلعت را برد او باز پس

که نیابیدم به خانه هیچ کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

و اما بیت برند (Brand) بنده:

که بیا من باش یا همخوی من

تا ببینی در تجلی روی من

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹)



وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳)

ممنونم از شما، واقعاً از عزیزان.

آقای شهبازی: عالی عالی، خیلی زیبا،

خانم اعظم: زنده باشید. باید صبوری کرد واقعاً، توصیه من به عزیزان این است، باید نشست، لازم است بنشیند، صبوری کنید، و محتوا را دریابید، لازم است بدانید اگر مشکلات هست، ارتعاش بی‌کراکی هم هست. وجود هست، غمی نیست خدا را شکر، لازم است این را احساس بکنیم، قانون جبران را رعایت بکنیم. اگر حوصله گوش دادن نداریم باز هم بنشینیم، این حوصله روزبه‌روز دوباره در ما شکل می‌گیرد. نگران نباشیم از اتفاقات.



با اجازه‌تان یک برداشتی از برنامه ۹۳۵ نوشتم.

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری چو ما به هر دو جهان خود کجاست دل‌داری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵)

در این جهان هرچقدر جست‌وجو کنی، هرسو را تجربه کنی با چارچوب ذهنی از این شاخه به آن شاخه بپری، زندگی را تلف کرده به درد می‌رسی و من‌ذهنی با خاصیت‌هایی چون حرص، طمع، ترس، قضاوت و خودنمایی شرایط را می‌سنجد، سویی انتخاب می‌کند و انسان را به آن سمت می‌کشد.

جان اصلی ما که فقط می‌تواند به‌سمت خداوند برگردد، با ذهن پوشانده شده و ما دنبال یارهای مصنوعی هستیم، اما خطاب اِرجعی هر لحظه به گوش انسان نجوا می‌شود. حال چطور باید به‌سمت خدا رفت؟ ما خالصانه تصمیم به این کار می‌گیریم، ولی من‌ذهنی مشتری‌ای که بی‌پول و سرمایه است، سریع شروع به فکر کردن می‌کند.

هر بشری که صاف شد در دو جهان وُرا دلی دید غرض که فقر بُد بانگ آلت را بلی

عالم خاک همچو تل، فقر چو گنج زیر او شادی کودکان بُود بازی و لاغ بر تلی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۹۲)

گنجینه معنوی اظهار نیاز و زاری، طلب، قطع دوستی خرس نادان، فقیر شدن از جهان و خالی کردن وجود از غیر خداست. خداوند می‌فرماید من از عدم تو را آفریدم و آینه در اختیار نهادم.

اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست که روح آینه توست و جسم زنگاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵)

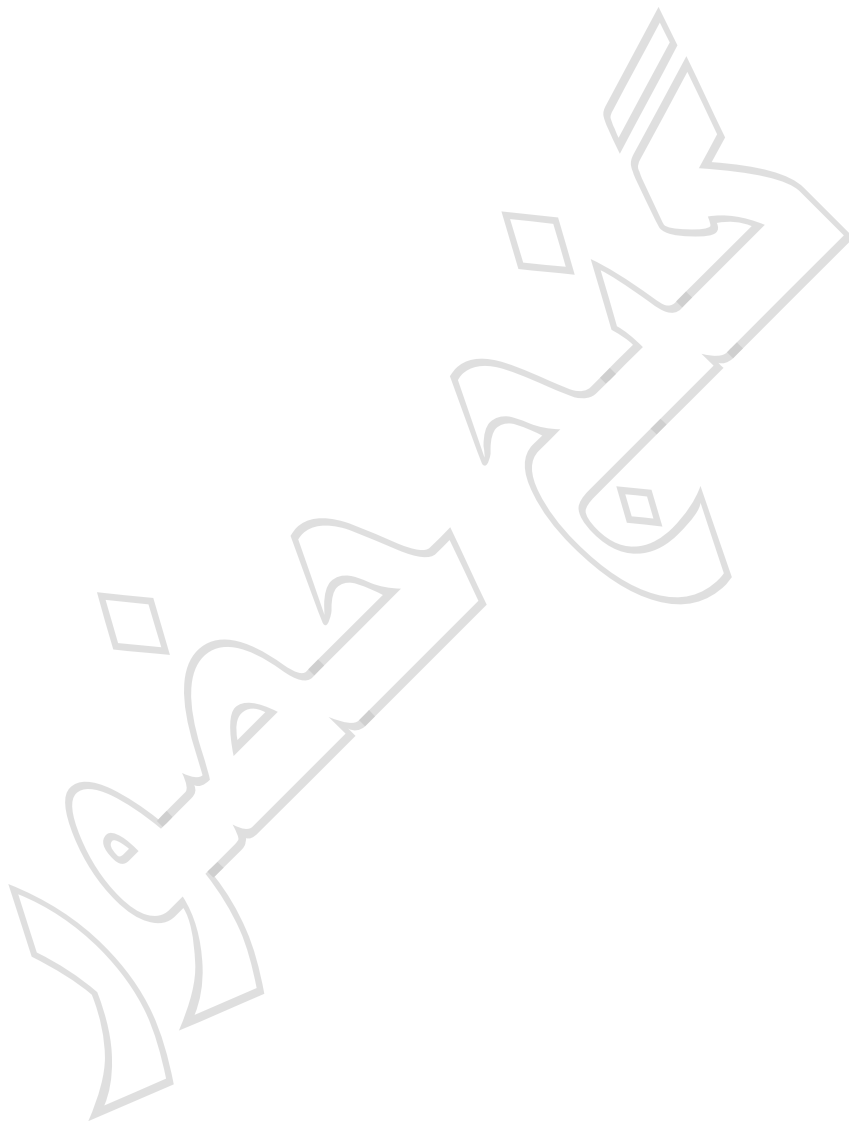
آینه هرچه هست را نشان می‌دهد بدون طمع به نتیجه این تصویر، و ترازو هر لحظه نسبت هشیاری حضور به هشیاری جسمی را می‌سنجد. اگر کفه حضور را کم کنیم، نور زندگی هم کم می‌شود. عاقبت ما باید به خدا زنده شویم، هر لحظه با آینه بدون زنگار و ترازو، زندگی این راه را مشخص می‌کند.



گر عاشق عشق ما شدی، ای مه‌رو
بیرون شو ازین شش جهت تو بر تو

در رو تو درین عشق، اگر جویایی
در بحر دل آن چه باشی اندر لب جو؟

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۵۷۸)





۳۱- خانم طاهره از شیراز با سخنان آقای شهبازی

خانم طاهره: آقای شهبازی، من می‌خواستم یک چندتا عیبیم را که با برنامه شما معجزه برایم اتفاق افتاده، برای شما و دوستانم بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم طاهره: آقای شهبازی من یک آدمی بودم خیلی حرف می‌زدم خیلی، با خیلی هم سؤال می‌کردم، خیلی هم در زندگی دیگران، یعنی دوست داشتم حتی یک غریبه‌ای هم که می‌دیدم از زندگی‌اش سر در بیاورم، حتی می‌شد می‌رفتم الکی کنارش می‌ایستیدم مثلاً در خیابان، سلام و علیک می‌کردم که بفهمم چطور زندگی‌ای دارد.

بعد آقای شهبازی مثلاً اصلاً این عیب‌هایم را نمی‌دیدم، فقط موقعی که مثلاً یک نفر فوت می‌کرد ما برای خاک‌سپاری‌اش می‌رفتیم، آن موقع من خیلی می‌ترسیدم، بعد آن موقع من ذهنی را که نمی‌شناختم ولی از روی ترسم، می‌آمدم و می‌گفتم خدایا، من دیگر این کار را تکرار نمی‌کنم و فلان و چنان، ولی دوباره اصلاً طولی نمی‌کشید دوباره کار را از نو شروع می‌کردم، دوباره غیبت و قضاوت و حرف زیاد، خیلی حرف می‌زدم خیلی هم سؤال می‌کردم.

بعد آقای شهبازی با برنامه شما خدا را شکر توانستم تغییرات خیلی خوبی بکنم. شب‌ها خوابم نمی‌برد، خیلی بهتر شد زندگی‌ام. تا این‌که حدود یک دو، سه ماهی هست آقای شهبازی، یعنی به‌طور کل آقای شهبازی همه‌اش دارم گریه می‌کنم. به‌طور کل اصلاً آقای شهبازی دیگر دوست ندارم سؤال کنم، اصلاً می‌دانم که برنامه را خیلی تکرار کنم، مثلاً آمدم بیش‌تر روی خودم کار کردم، آمدم خیلی برنامه را تکرار کردم، بعد خیلی هم شعرها را حفظ کردم.

بعد آمدم مثلاً، نمی‌دانم یکی از جمع، یعنی جمع تقصیری نداشت‌ها، که من بخواهم توهین به جمع کنم، جمع و اطرافیانم را، من خودم بد بودم، من خودم سؤال می‌کردم، من خودم دوست داشتم از زندگی همه سر در بیاورم. آقای شهبازی اصلاً مثلاً صبح که می‌شد مثلاً روزی شاید ده بار می‌رفتم شارژ بیست تومان، سی تومان می‌گرفتم که از پشت گوشی از زندگی‌هایشان سر در بیاورم.

آقای شهبازی اصلاً دیگر دو روز، سه روز می‌شود که اصلاً خودم نمی‌خواهم اصلاً کسی تعجب کند من خودم تعجب ماندم که من اصلاً پسر بزرگم از خانه می‌رود بیرون با دوستانش برای تفریح، قبلاًها می‌گفتم چند نفر بودید؟ چه خوردید؟ او مامانش برایش زنگ نزد؟ الان می‌رود، می‌آید من اصلاً دیگر میلی ندارم که بفهمم کجا بوده، چه کسی باهاش بوده، اصلاً آقای شهبازی خودم احساس می‌کنم این درونم خیلی، مثلاً شما می‌گویید با حرف‌های شما می‌فهمم.



من درونم خیلی بسته بود، به خدا من غذا هم که برای بچه‌هایم درست می‌کردم حالا می‌فهمم با منت بود، ولی الآن مثلاً درونم خیلی باز شده، مثلاً بچه‌هایم را دوست دارم، نه بچه‌هایم تنها، مادرشوهرم را، خواهرشوهرم را، همه آدم‌ها را دوست دارم، اصلاً یک احساس به خصوصی به آن‌ها دارم.

مثلاً دوست دارم با کلمه‌های خوبی، اگر شوهرم به من توهین می‌کند با عزیزم، یعنی قشنگ به او می‌گویم، اصلاً خجالت نمی‌کشم، می‌گویم عزیزم. مثلاً حرف بد به من می‌زنند، ولی من آقای شهبازی من به خدا اصلاً هدیه را می‌روم می‌گیرم در بغلم، می‌گویم هدیه بیا مامان نمی‌دانم چطور شده. اصلاً یک تغییراتی، هیچ‌وقتی، هیچ‌وقتی باورم نمی‌شد که من بخواهم این قدر سؤال کردنم خوب بشود.

آقای شهبازی اصلاً نمی‌دانم چه بگویم فقط می‌دانم که درونم خیلی باز شده، خیلی احساس خوب دارم، احساس اصلاً پرواز دارم، مثلاً قبلاً یک احساس خوبی که برایم می‌آمد، دوست داشتم از خانه بزنم بیرون، بروم از خانه بیرون. مثلاً احساس مثلاً چیزی می‌خریدم، دوست داشتم با همه درمیانم بگذارم، ولی الآن احساس پرواز برای من می‌آید، ولی فقط دوست دارم در خانه خودم باشم و با برنامه، در خانه خودم باشم و فقط برنامه. فقط برنامه و اصلاً از خانه‌ام بیرون نروم.

قبلاً مثلاً دوست داشتم آهای فلانی، من این چیز را خریدم و فلان و چنان، ولی الآن مثلاً دوست دارم فقط در خانه خودم باشم فقط در خانه خودم. خیلی هم از شما واقعاً خیلی تشکر می‌کنم، یعنی هر قدر که من بخواهم تشکر کنم کم است. خیلی آقای شهبازی، واقعاً شما، مولانای جان، تشکر، تشکر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. ممنونم. خیلی خب.

خانم طاهره: آقای شهبازی خیلی حرف زد، ولی هدیه هم می‌خواهد یکم صحبت کنند.

آقای شهبازی: بله، بله. هدیه هم صحبت کنند. نه، حرف‌هایتان خیلی خوب بوده، حرف‌هایتان به دل مردم می‌نشیند. آن‌هایی که مثل آن موقع شما هستند، می‌توانند اقدام به تغییر بکنند. شما دارید تغییرات خودتان را می‌گویید و چقدر تغییر کردید و این تغییر حال روی بچه‌تان هم می‌بینید اثر سازنده گذاشته، خیلی ممنون.

خانم طاهره: بله آقای شهبازی چون خیلی خوشحال بودم دوست داشتم به شما بگویم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، بله. پس خدا حافظی می‌کنم تا هدیه صحبت کنند.



۳۲- خانم هدیه از شیراز با سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی: سلام هدیه خانم خوبید؟

خانم هدیه: سلام آقای شهبازی خوب هستید؟

آقای شهبازی: خوب، خوب، بله، جانم؟

خانم هدیه: یک متنی را آماده کردم، می‌توانم برای دوستان به اشتراک بگذارم؟

آقای شهبازی: بله، بله، چرا نه؟

خانم هدیه: خب با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

زهی باغی که من ترتیب کردم زهی شهری که من بنیاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲)

ما انسان‌ها کم‌کم که بزرگ می‌شویم و می‌توانیم چیزها را تجسم کنیم، دوست داریم که چه به لحاظ فردی و چه به لحاظ اجتماعی یک جامعه‌ای را درست کنیم که مردم در آن خوشبخت باشند، با هم دوست باشند، به هم کمک کنند، با هیچ ملتی دشمن نباشیم و جنگ نکنیم و خودمان هم خوشبخت و شاد و در اوج رفاه باشیم. هم به صورت معنوی و هم به صورت مادی. ما به دنبال این جور شهر و باغی هستیم اما ما چون می‌خواهیم با من‌ذهنی‌مان این جور شهری را بسازیم یک خرابه ساختیم، خارستان را درست کردیم. چرا؟ چون همه این‌ها، براساس فکرهای همانیده بوده است.

مثلاً ما در خانواده، چه زن، چه مرد تصمیم می‌گیریم که با هم مهربان باشیم و به هم احترام بگذاریم، برویم سر کار و پول دربیاوریم، بچه‌های خوب و درس‌خوان و عالی تربیت کنیم ولی این حرف‌ها به دقایق زیادی نمی‌کشد که با هم دعوا می‌کنیم، چرا؟ چون با من‌ذهنی تصمیم گرفتیم و عمل کردیم.

یا مثلاً کسی می‌گوید از امروز که به سر کار می‌روم به بقیه همکارانم احترام می‌گذارم، ولی همین‌که طبق مرادش نباشد خشمگین می‌شود. یا مثلاً فردی تصمیم می‌گیرد که درباره دیگران غیبت و قضاوت نکند ولی همین‌که وارد جمع‌های من‌ذهنی می‌شود، شروع می‌کند به غیبت و قضاوت کردن.



یا مثلاً ما می‌خواهیم وحدت داشته باشیم ولی به‌جای وحدت‌گدایی را تحریک می‌کنیم و به‌وجود می‌آوریم، چون ما داخل مذاهب به‌جای این‌که خدا را بگذاریم مرکزمان، باورها را گذاشتیم در نتیجه تبدیل به یک چیز جامد شدیم و زندگی را خراب کردیم.

ما در این کارها یا کارهای مختلفی که در زندگی تصمیم می‌گیریم تا خوب انجامشان دهیم، چون با من‌ذهنی عمل می‌کنیم و با الگوهای ذهن جلو می‌رویم، کارمان را خراب می‌کنیم. پس ما نباید با من‌ذهنی کاری را انجام دهیم و با الگوهای ذهنی آن را انجام دهیم.

ما باید فضا را باز کنیم تا خدا و زندگی با خرد و عشقش باغ ما را بسازد. ما اگر می‌خواهیم جامعه‌ای آرمانی درست کنیم باید اکثریت مردم مرکز را عدم کنند، به‌خاطر همین مولانای جان مدام می‌فرماید «کار حق بر کارها دارد سبق» یعنی زنده شدن ما به زندگی و انداختن من‌ذهنی در زندگی ما اولویت دارد. چون هر کاری که ما با من‌ذهنی می‌کنیم، دچار درد خواهیم شد.

حالا می‌خواهم در این باره مثالی از خودم بزنم. من هم قبل از این‌که نگاه برنامه گنج حضور کنم، هر روز در ذهنم تصمیم می‌گرفتم که خوب و بد نکنم و درباره دیگران قضاوت نکنم، عجله نکنم، عصبانی نشوم، انصتوا باشم، نترسم، به خودم چیزی را سخت نگیرم. از کسی توقع نکنم و غیره.

ولی باز با هر اتفاقی این‌ها را تکرار می‌کردم چون که با من‌ذهنی‌ام عمل می‌کردم، ولی حالا فهمیدم که فقط باید فضا را باز کنم تا خرد زندگی باغ من را بسازد. آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، هدیه خانم، عالی، عالی، ماشاءالله. خب این را یک ویدیو بکنید بفرستید به ما، می‌توانید دیگر بفرستید، نه؟

خانم هدیه: من سه تا ویدیو هم پر کردم ولی چون اینترنت‌ها قطع است، نمی‌شود.

آقای شهبازی: نمی‌شود، خیلی خب ان‌شاءالله می‌شود، حالا ببینیم چه می‌شود.

خانم هدیه: حالا وقتی آمد می‌فرستم.

آقای شهبازی: ممنون، خداحافظ شما.



خیلی زیبا. ببینید یک نوجوان شانزده، هفده ساله چجوری صحبت می‌کند. ما باید به خودمان بیاییم که پیغام مولانا به راحتی منتقل می‌شود به جوانان، نوجوانان، کودکان. اگر شما مولانا را به کودکانتان یاد بدهید، در وقت در انرژي در هیجاناتان صرفه‌جویی می‌کنید، لازم نیست خشمگین بشوید. ما زور زیادی می‌زنیم که باورهایمان را تحمیل کنیم به بچه‌هایمان.

می‌بینید که وقتی می‌گذارید کودکان به مولانا گوش بدهد یا از طریق شما یک چیزهایی یاد می‌گیرد، چقدر آسان اداره می‌شود، آن هم نه به وسیله من‌ذهنی ما، به وسیله هشپاری زندگی.



سلام استاد خدایوت زرین هستم از زرین شهر اصفهان بااجازتون.

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری
چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر
که نیست نقد تو را پیش غیر بازاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵)

هر لحظه از طرف زندگی به ما ندا می‌رسد که به سمت من بیا که در این جهان‌هایی که من ذهنی ساخته یار و غمخواری پیدا نمی‌کنی و درواقع زندگی ما را از سمت همانیدگی‌ها به سمت خود می‌خواند ولی افسوس که ما بازار شلوغی در خود درست کرده‌ایم و هر لحظه با هم‌هویت‌شدگی‌ها انبار بازار خود را پُر میکنیم و نمی‌خواهیم هیچ‌کدام را از دست بدهیم و با انباشته کردن آن‌ها خود را به درد انداختیم و ذهنمان را پُرمشغله کرده‌ایم و ذهنی که پر از مشغولیات است، نمی‌تواند آن‌چه را که هست ببیند و آن‌چه را که هست بشنود و در دنیای خودش زندگی می‌کند.

حال دوباره برمی‌گردیم به همان قدم اول که در این لحظه ما چگونه قدم را برمی‌داریم.

در این لحظه ما دو مشتری داریم، یکی خداوند و حضور و دیگری من ذهنی.

قیمتی که خداوند برای خریدن هم‌هویت‌شدگی‌های ما می‌دهد عشق، شادی، آرامش و هشیاری نظر است ولی قیمتی که من ذهنی به ما می‌دهد هویت خواستن از چیزهایی که در مرکزمان انباشته کرده‌ایم و باعث درد و رنج ما می‌شود.

پس ما خودمان را به چه کسی می‌فروشیم به من‌های ذهنی که از آنها تایید و توجه می‌خواهیم یا خداوند که کار او نقدی می‌باشد و آن لحظه حال می‌باشد نه گذشته و آینده.

یکی از فریب‌های من ذهنی این است که ما را در به حضور رسیدن، آرامش و شادی در آینده وعده می‌دهد یا ما را در گذشته خود نگه می‌دارد و ما را سرخورده و ناامید می‌کند که آینده چیزی جز گذشته ناکام نیست و همه این‌ها در من ذهنی مجاز و نسیه هستند و تنها چیزی که نقداً در دسترس است لحظه حال است و زندگی نیز در این لحظه است.



به محض این‌که فضا را باز کنیم متوجه خواهیم شد که این‌هایی که در مرکز ما هستند را کسی نخواهد خرید جز خداوند که آنها را می‌خرد و حضور و خودش را به ما ارمغان می‌دهد.

مشتري ماست الله اشتری
از غم هر مشتري هين برتر آ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳)

خانم یکتا:

سلام استاد، خدا قوت. یکتا هستم ۷ ساله.

می‌خواستم یک شعر از مولانا بخوانم.

گم شدن در گم شدن دین منست
نیستی در هست آیین منست

تا پیاده می‌روم در کوی دوست
سبز خنگ چرخ در زین منست

چون به یک دم صد جهان واپس کنم
بنگرم گام نخستین منست

من چرا گرد جهان گردم چو دوست
در میان جان شیرین منست

شمس تبریزی که فخر اولیاست
سین دندان‌هاش یاسین منست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۰)



۳۵- خانم دیبا از کرج

خانم دیبا: خدا قوت. چه قدر برنامه‌ها عالی است. ممنونم از شما. در این روزهایی که واقعاً مشتری مولانا هستیم ان شاء الله که به شاگردی ما را قبول بکند مولانا.

آقای شهبازی: ان شاء الله. بله این برنامه‌ها به خاطر برکت مولانا و نبوغ شما و زحمت شما، مفید دارد می‌شود و زیبا می‌شود.

خانم دیبا: اگر این برنامه نبود واقعاً چه قدر، چه باغی ترتیب کرده مولانا.

زهی باغی که من ترتیب کردم

زهی شهری که من بنیاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

هم شما، هم مولانا، هم بزرگان ما، این‌ها اگر نبودند ما چه راهی را می‌رفتیم؟ خدا به دادمان رسید که ما با شما، با مولانا، با این گنج بزرگ گنج حضور آشنا شدیم و واقعاً یکی از مواردی که در زندگی خود من دارد کار می‌کند، همین که می‌گوید:

نیست شو، نیست از خودی زیرا

بتر از هستیت جنایت نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹)

واقعاً بیش‌تر اختلافات جامعه و خانواده‌ها به خاطر این است که همه‌اش می‌خواهند به هم‌دیگر ثابت بکنند که من می‌دانم یا ملامت می‌کنند یا دیگران را می‌خواهند عوض بکنند و این جنایت است.

این برنامه گنج حضور اصلی‌ترین کاری که دارد روی ما می‌کند این است که سرمان به کار خودمان باشد و سعی کنیم نور خودمان را بگسترانیم.

ارتعاش عشق را پخش کنیم در جهان. اصلاً لازم نیست به کسی بگوییم بیا گنج حضور گوش بده، یا مولانا این را می‌گوید یا آقای شهبازی این را می‌گوید، اصلاً نیازی نیست.

این‌که بفهمی که خودت داری هستی به وجود می‌آوری، هم به عنوان فردی، مثلاً من مادر، هدیه جان الآن واقعاً چه هدیه‌ای داده خدا به این برنامه گنج حضور، چه جواهری است این هدیه خانم، واقعاً می‌گوید من امروز به خودم می‌گویم که خدایا کمکم کن من اشتباه نکنم.

هستی خودم را با حرف زدن، این قدر حرف نزنم، این قدر دخالت نکنم، باز پام لیز می‌خورد، ولی خدا را شکر، اگر این برنامه نبود من چه بودم. هزار بار شکر.



کاشکی هستی زبانی داشتی

تا ز هستان پرده‌ها برداشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۵)

هرچه گویی ای دم هستی از آن

پرده دیگر بر او بستی، بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶)

آفت ادراک آن، قال است و حال

خون به خون شستن، مُحال است و مُحال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷)

مولانا می‌فرماید ای کاش این هستی که در اصل نیستی و عدم است، زبان داشت تا از چیزهای آفل و گذرایی که من در مرکز می‌گذارم و نور عدم را می‌پوشانم، پرده‌ها برمی‌داشت. راستی چرا من زبان عدم را نمی‌شناسم؟

مگر از مولانا نیاموخته‌ام که هیچ چیز مثل سکوت شبیه خدا نیست؟ چون آنصِتوا را گوش نمی‌دهم و مدام حرف می‌زنم و در خواب ذهن هستم. فقط زبان همانیدگی‌ها را می‌شناسم. با *** و بحث کردن می‌خواهم خودم را به دیگران ثابت کنم.

اصلاً خودم ثبات ندارم ولی می‌خواهم به دیگران ثبات داشتن را یاد بدهم. چیز عجیبی است. مولانای بزرگ هفتصد سال پیش با کنار زدن پرده‌های اندیشه و خیال به عظمت عدم دست یافت. این همه خرد و عشق را از فضای یکتایی آورد برای بیداری بشر.

این‌که ما آفت‌های زندگی‌مان را که دلیل‌ها و سبب‌های ذهنی است، بشناسیم، از خود دور کنیم. ما نمی‌توانیم خون همانیدگی‌ها را با خون علت‌های ذهنی بشوئیم.

فرآیند زندگی این است که هشیاری ما، در رحم دوم که ذهن است به خون همانیدگی‌ها آلوده می‌شود و ما باید به‌عنوان امتداد خدا برای بیرون آمدن از رحم ذهن با اختیاری که زندگی به ما عنایت کرده، فضاگشایی کنیم.

فضاگشایی کردن یک استعداد است. مثل زبان گشودن، مثل راه رفتن تا نیروی زندگی و آب حیات همانیدگی‌های ما را بشویند و از مُرده نفس ما زنده‌ای بیرون بکشد که نور حضور است.

پس بنه بر جای هر دم را عوض

تا ز واسجد واقترب یابی غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷)



با اجازه‌تان مطلبی را آماده کردم که به اشتراک می‌گذارم.

استاد شهبازی در برنامه ۹۳۵، جمله‌ای که همیشه بیان می‌کنند را فرمودند: «به محض این‌که فضا را اطراف اتفاق باز می‌کنی، زندگی می‌گوید نرو به سمتِ سوها.»

اگر دم‌به‌دم در حال پرهیز، اِتَّقُوا و حزم باشیم، متوجه می‌شویم که ذهن را اگر بدون ناظر رها کنیم هر رحمت زندگی را از خود می‌داند و یا این‌که به‌جای فضاگشایی کردن اطراف هر وضعیت که می‌تواند وضعیت اجسام و یا افراد و یا هرچه دیگر باشد، زندگی را از آن‌ها می‌خواهد.

در کل من ذهنی مدام دست به سوءاستفاده از وضعیت‌ها به نفع خود می‌زند. یعنی اگر یک دم ذهن را بدون ناظر رها کنیم، به سراغ این می‌رود که بیا از هرچه که می‌بینی شادی و آرامش را بگیر و بیا گدای چیزها شو و فضاگشایی را فراموش کن.

جناب مولانا به ما می‌گویند این چشمی که مدام می‌خواهد از چیزها زندگی بگیرد را ببند

ببند چشم خر و برگشای چشم خرد که نَفَس همچو خر افتاد و حرص افساری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵)

حالا چشمی که مدام به دنبال زندگی خواستن از چیزهاست، زندگی با ارزش که همین ارزش ما انسان‌هاست را پنهان می‌کند و هر همانندگی ما را به فروش برای رسیدن به میل خود می‌برد. این نفس عقل زندگی را از ما انسان‌ها می‌برد و اختیار را به دست هرچه بیشتر بهتر می‌دهد.

عقل زندگی می‌تواند جاری کردن عشق در جهان باشد، به خدمت درآمدن برای کمک به دیگران باشد، می‌تواند جدی نگرفتن وضعیت‌ها باشد، می‌تواند برنگشتن به تصویرهای ذهنی گذشته باشد، جدی نگرفتن فکرها باشد. می‌تواند این باشد که اصلاً خود را با من‌ذهنی بزرگ نبینیم.

عقل زندگی می‌تواند قدرت شناسایی و واهمانش به انسان بدهد و بسیاری از موارد که همه را جناب شهبازی برای ما بارها و بارها کاملاً واضح بیان کرده‌اند، که در صورت نیستن چشم همانندگی همه این موارد را از دست می‌دهیم. و با نبودن عقل زندگی ما انسان‌ها تنها درگیر کارافزایی می‌شویم.

چشمی که در خواب ذهن فرورفته زندگی ما را با دیو قرین می‌کند. زندگی با این دیو بسیار خطرناک است چراکه مدام در حال تولید درد یا همان مسئله می‌شویم.



زندگی را اگر با رضایت، بدون مقاومت، و یا قضاوت، سپری کنیم می‌تواند بدون قرار گرفتن ما انسان‌ها در جهنم ذهن باشد. درواقع زندگی در فضاگشایی بسیار ساده و لذت‌بخش می‌تواند باشد، به‌صورتی که دیگر چیزی جز عشق، چیزی جز قضا و کن‌فکان نبینیم.

جناب مولانا دارند که

عاقلاش، بندگانِ بندی‌اند عاشقانش، شُکری و قندی‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱)

اِنْتِیا کَرهّا مِهَارِ عاقلان اِنْتِیا طَوْعاً بهارِ بیدلان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

می‌گویند عاشق و هر آن‌که در حال فضاگشایی است و عقل زندگی را به‌کار گرفته، از روی میل خود و رضایت به اطاعت درمی‌آید و چیزی جز شکر و قند ندارد. ولی عاقلان و هر آن‌که وضعیت‌ها را با ذهن می‌بینند، از روی ناچار دست به اطاعت خدا می‌زنند. که حال زندگی، سادگی و روانی خود را به عاشقانِ شُکری و قندی هدیه می‌دهد. چراکه چنین فردی اختیار این وضعیت را به‌دست گرفته‌است.

جناب شهبازی می‌فرمایند که فضاگشایی پی‌درپی در ما ایجاد می‌کند که هیچ همانیدگی‌ای قدرت کشش ما را نداشته باشد. فضاگشایی پی‌درپی در بی‌مرادی‌ها، در برابر خواسته‌های ذهن که زندگی بر طبق قضا و کن‌فکان آن‌ها را عملی نمی‌کند، چشم زندگی را بر ما باز می‌کند. که درواقع متوجه می‌شویم هیچ‌کدام از این وضعیت‌هایی که یک زمانی بسیار جدی بودند و سخت، اصلاً وجود ندارند و این شیرینی‌ای است که جناب مولانا در پی فضاگشایی به انسان هدیه می‌دهد.

حالا هربار که بی‌مرادی‌ای را در خود دیدیم، خبر از این می‌دهد که یک همانیدگی را باید در آینه ببینیم تا مبدا ذهن ما را ببلعد و یا وارد جهنم شویم.

خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی مفید، آفرین.